

مستطی
۱۵۵/۱۶

رای
۱۷

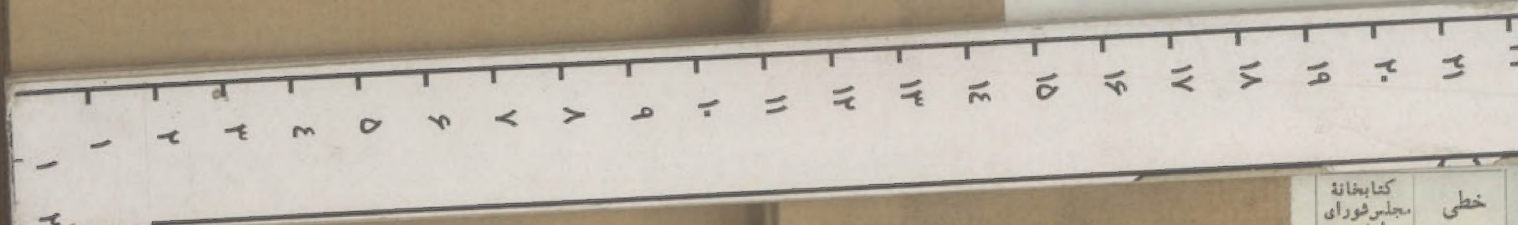
۱۳۴



۱۷۸۹۷

۲۰۹۰۶۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب منتخب الفقاه	مؤلف محمد علی ابوتراب تبریزی
مترجم	شماره قفسه ۱۷۸۹۷
جمهوری اسلامی ایران	شماره ثبت کتاب ۲۸۵۶۲



خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۷۸۹۷

۱۳۴

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰



۷/۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب منتخب العقاید

مؤلف محمد صمد علی بن البرکات تبریزی

مترجم

شماره قفسه ۱۷۸۹۷

جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

۲۵۸۷۲

خطی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱۷۸۹۷

توید چشمم رخسار بنظران هرگز
نظر رسد ازین نحوید را نویسته
رکابید الوعد المکمل اولو زرافت
نظر آمان دید و سر بر تیر نظر رسیده
بید مد یفرمان را عالمین شفا باید
مجزر است ازین است بسم الله الرحمن
المحیم العوذ بربی و شفاء فی بطنی
و یجیر بطنی و ساق و رسی العین یا عیانی
را دة العین یا عیانی فی کبریا
یا عظیم یا عظیم یا عظیم یا عظیم
یا الله یا الله یا الله یا الله یا الله
الراحمین

۱۷۸۹۷

۲۰۹۰۶۸

بسم الله الرحمن الرحيم
 بعد از حمد و تسبیح دستايش ملك كلام و درود و
 برسد نام علیه السلام بذوی الاقنهام محقق نیست که
 بنده مکلف را اول چیزی که واجب است معرفت
 حق سبحانه و تعالی و معرفت ذات و صفات او
 و تصدیق بوحده و نبوت او عز و جل و بعد از آن
 تصدیق به نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه
 و سلم و ما جاء به من عند الله لیکن
 تکمیل ایمان لابد است از علم بحقیقت امامت
 و خلافت خلفای راشدین رضوان الله تعالی
 علیهم اجمعین و فضایل و کمالات جمیع صحاب
 و ما يتعلق بها و از ابطال سخنان مخالفان

مقدمه

مذہب حق و در مذہب ایشان چنانکه علمی
 اصول و کلام و محکم الله بیان این معنی کرده اند و چون
 این اصول موقوف بود بر مطالعه کتب متداوله
 و عوام را استعداد آن نبود که از مطالعه مستفید
 و بهره مند گردند بنده ضعیف یخف الحق خلق الله
 الملك الجليل العبد المذنب الذلیل محمد جمیل ابن ابو
 تراب البدر خست الخارقی غفر الله له باوجودی
 استعدادی بتوفیق ملک و نایب و باسعادت
 عالی فضایل مآب دین باب از هر کتابی بطریق
 انتخاب بفارسیه جمع نموده مخفقی ترتیب در
 که عوام مسلمین از خواندن آن بهره مند گردند
 چون طبع را بخواند نظم بیشتر رغبت
 می افشاند بنا بر آن این خرف ریزه را
 چون در لای در رشته نظم کشید
 امید از قاری این منظوم که حکم کلام از نظر

۳۵
۴۵
۵۵
۶۵
۷۵
۸۵
۹۵
۱۰۵
۱۱۵
۱۲۵
۱۳۵
۱۴۵
۱۵۵
۱۶۵
۱۷۵
۱۸۵
۱۹۵
۲۰۵
۲۱۵
۲۲۵
۲۳۵
۲۴۵
۲۵۵
۲۶۵
۲۷۵
۲۸۵
۲۹۵
۳۰۵
۳۱۵
۳۲۵
۳۳۵
۳۴۵
۳۵۵
۳۶۵
۳۷۵
۳۸۵
۳۹۵
۴۰۵
۴۱۵
۴۲۵
۴۳۵
۴۴۵
۴۵۵
۴۶۵
۴۷۵
۴۸۵
۴۹۵
۵۰۵
۵۱۵
۵۲۵
۵۳۵
۵۴۵
۵۵۵
۵۶۵
۵۷۵
۵۸۵
۵۹۵
۶۰۵
۶۱۵
۶۲۵
۶۳۵
۶۴۵
۶۵۵
۶۶۵
۶۷۵
۶۸۵
۶۹۵
۷۰۵
۷۱۵
۷۲۵
۷۳۵
۷۴۵
۷۵۵
۷۶۵
۷۷۵
۷۸۵
۷۹۵
۸۰۵
۸۱۵
۸۲۵
۸۳۵
۸۴۵
۸۵۵
۸۶۵
۸۷۵
۸۸۵
۸۹۵
۹۰۵
۹۱۵
۹۲۵
۹۳۵
۹۴۵
۹۵۵
۹۶۵
۹۷۵
۹۸۵
۹۹۵
۱۰۰۵

حال نام را منظور از ندو توجه از
حالت منظم در پنج نفر مایند تا بتوجه نظر کیمیا
اثر این منظور خواص نعوام گردد و بانه شوق

خود و حق سبحانه و تعالی

هر که را عقل خود بین باشد	پیش روی این سخن باشد
کاشان زمین هر چه دارد	باشد از جسم و جان چه کند
نیت و از صانع چاره	که بود فیض بخشیمواره
خانه بی صنم خانه ساز کرد	نقش دست خامه زن کرد
هر چه آورد سوی دست چه	یافته است و بقا از وی
خبر عرض ذات او در جوهر	هر چه بندی خیال از برتر
همه محتاج او شب و روز	او مبر از احتیاج و نیاز
اول ادب و کاینات نبود	ثقت بود و کاینات بود
آخر او ماند و ماند کس	کنه او را جز او نداند کس
از همه در صفات ذات حیدر	میشد مکنه ابد

ای

ای راه روی طریق اسلام	در بسته درین طریق نه کام
کین باز نیست خیر یک	عاجز شده کاروان اورا کس
بی بدقه پامنه درین راه	از رهزن چهل باش آگاه
آن بدقه در طریق علم است	در راه طلب فنیق علم است
علم آرد به دست تا تو ای	تا در ره چهل در می ای
انگاه قدم درین سفر نه	عالم چه شد می کنون سفر نه
ای سالک کعبه هدایت	اسباب است بوشد کفایت
انکه سوی کعبه باز ره دل	بر ناله اسمی بند محمل
از صدق بگیر زاد این راه	بی صدق منه قدم درین راه
کین تو مشه رساند مقصد	زین قوت شوی رسید و ارشد

و بقا و بیکر و اولان نمی که بر بنده و جیت به موت می سجا به سه

چون بنده همیشگی عاقل	در حد بدو غنایت کامل
واجب روشن به اسلام	در معرفت خدا نهند کام
دین اول خود بوجه اکل	روشن روشن خفت بسیار اول

سفر

هر چه که دیده و شنیده	داند که خدای آفریده
اول نکرد بحالت شکر	فهمد بوجود خود کم و بیش

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ووالصديق المصدق
ان احدكم سمح امر خلقه في بطن امه اربعين يوما نطقه
ثم تكون علقه مثل ذلك ثم تكون مضغه مثل ذلك ثم
يرسل اليه الملك فتخرج فيه الروح الحاد

کین جنم نطفه نسبت اول	و نگاه بخون شده معبد
آن خون همه کشت شده باز	زان کشت شده است صورت آغاز
صورت چو شده تمام در تن	از روح شده بدن مزین
در ملک وجود آمد آن گاه	زین حالت چو کشت آگاه
نقصا کمال خود بحالات	اندیش کند ز انسقا لات
کین حال غنی و بدنه بر	این نیت با اختیار و تدویر
بودی اگر اختیار اینجا	و درست شدی بکار اینجا
روزی که شود بعقل کامل	عقل و بدن شود جزایل
باید که بوضع خود کند رست	هر جاز بدن شده کم و کاست
و ز ادب یکی معصوم و عیوب	با هیئت بد که نیت مطلوب

که خود بخود اختیار دارد	باید که ز عیب عاقل دارد
سازد همه عیب بدن	بطلیمت خویش تن دهد نور
یک ناخن اگر بتن کم آید	آن کمیت در بدن فزاید
اکنون باید بفهم و ادراک	سازد دل خویش از کمان پاک
استدلالی کند درین باب	کاین نیست مگر زرباب
وین صانع بغیر صانعیت	این صنع خداست مافی
این صنع ز ادبی نیاید	جز قدرت صانعی نشاید
خود را چو شناخت آدمیزاد	دل ساخت ز بند جهل آزاد
از معرفت خلق شده آگاه	دانست که کرد است و راه
در ویرا کرد است و نیگوست	آنها همه آفریده است

لعمري على الصلوة والسلام من عرف نفسه فقد عرف ربه

در صنع کسی نه اعتبار است	خلق همه ز آفریدگار است
هر چیز که هست آنچه بود	از صنوع واجب الوجوب

در انبات و هدایت حق سبحانه و تعالی

داند که یکی است آن خدا	که بر این بود شرک و مانع
------------------------	--------------------------

بودی ز یکی خدا که افزون
هر روزش می جهان برون

لَقَوْلِهِ تَعَالَى لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلَهُةٌ إِلَّا إِيَّاهُ لَفَسَدَتَا

چون هر دو بود حکم قادر	حکم ز یکی چوشت صادر
که آن اگر خلاف این نبود	نوع در کجایم آراست
که کرد تغییر حکم اول	پس قدرت او بنوده اهل
و کار نشد حکم نانی	چو عاوج و ناقصش ندان
اتی که خداست ای خندان	نی عجز بود با و نه نقصان
در هر دو در ادوایش بداند	زان کار بعد عار سیدند
در حکم ماند ز نیت زین	زان رو که شد اجتماع ضیق
در هیچ یکی نیافت مقصود	در هر دو در ضعف روی نمود
در هر دو با اتفاق دان	بی فتنه و بی نفاق دان
آن هم ز فساد نیست خا	گویم به تو که در می بجای
ناقص شود اندران زمان	کامیاب بدیدگان ز نو ملک
هر که بخود گرفت اینبار	نقصان به فرشت شود باز
ز نیت نبود صفات با	این نیت زافریه کار

۱۰ اذان

بر ذات خدا بغیر انکار

انگاه بداند او قدیم است

کردی بجا نکتی اقرار	بر ذات قدیم ابتدائیت
او از حدت فاسد است	جز او همه محدث و حادث
ذاتش ز وجود او جداست	او اول و ابتدا ندارد
او محدث جمله حوادث	ذاتی که وجود او قدیم است
او آخر و انتها ندارد	زان رو که در آخر دیده کار
حالتش هر وقت مستقیم است	قایل باشی که اولاً بار
که اول و انتها شمار	ذاتی که وجود او چنین بود
موجود نبود شد بیکبار	باز آن سبب طلب دان
او بی سبب نیست موجود	اما وجود حق سبب نیست
وابسته به هم همین سبب	آنرا که برین طریق است
زین گونه حکایت از اوست	اثبات موجود او محال است

چون معلوم شد خدا تعالی بیکیت باید اعتقاد کرد که او را صفات

از بعد ثبوت ذات بخون

ثبوتیه است

اثبات صفات باید اکنون

اقل عقل است که حق در اوست	ذاتی است قادر و توانا
حق است و یک حق مطلق	نبود و چنین صفت یک حق
یعنی حیات او زجایی	نبود سببی و ابتدا
بر صانع اگر حیات نبود	بر صفت او ثبات نبود
آن صفت که محکم است و متقن	جز زنده نمیشود و مبین
صنعتی که بود بدیع و زیبا	پیدا است که صانع نیست
است و که قادر و توانا است	صنعت همه استوار و زیبا
و یک صفت آنکه او حکیم است	صنعت همه از خلل سلیم
باشد از صفات علم و قدر	سمع و بصر است همیشیت
آنکه اوست از دست خلق	فعل است پس آنکه است برزق
و یک صفت او کلام است	بی حرف کلام او تمام است
صوت نه درین کلام باشد	بی صوت کلام تام باشد
واجب تکلم است و ایم	هست این صفت بر ذات قائم
که خلق جهان سوال کرد	خواهند از همه یکبار

مانند

یا بنده همه جواب لایق	هر یک سوال خود موافق
هرگز نشو و نبات بار	از هیچ سبب است طار
مقاله تعالی بعباده می توان آن	لکمه آخر که
و اینست که و چنین کافی صفت واحد قضا	فأعطیت کل انسان مناسله بما انقص ذکره
معاذ الله انما انقص المحیط انما انقص الحد البعیر	
قرآن که بود کلام خالق	مخلوق مد آنکه نیست لایق
مخلوق همه ز محذرات است	قرآن بحقیقت صفات
قرآن که عبارت از کلام	محدث گفتن با و حوام
مخلوق آن آفریده	ناید بدلت چنین عقیده
ز آنکه صفات او قدیم است	چون ذات قدیم او عظیم
چون فلسفه آنکه بی ثبات	انکار کننده صفات
گویند یکی است ذات اله	با و جو صفات گشت همراه
لازم آید ازین سخن	کثرت بقدم نیست ز خود
چون معتزله قرین بدین	او را بصفت حق یقین
می گوید و منکر حیات	گویند نه حیات نمی صفات

لونی

1

عالم بجهان هموست گوید
 بر هر صفت از صفات اله
 آنکه بحق کند اطاعت
 حق را بحیات زنده دارند
 از قول محققان ذی علم
 نزد علمای خیر اندیش
 آنکه حق عقل بهره دارد
 دانند که حیات علم و حکمت
 پیش از همه صنوعهای صانع
 و البته نباتات اگر نباشند
 از غیر حیات اختیار است
 او علم بصنع اگر ندارد
 در عقل بکنجدهای حکایت
 آن ذات سمیع اگر نبوده
 صانع نه اگر بصیر و بیناست
 خود علم ولی نه زو است گوید
 باشد بهمین عقیده که راه
 درند به بنیت و جهات
 گوید و ذی حیات بگویند
 عالم باشد خدای با علم
 قادر است بقدرت خویش
 خود را بسخن اگر کار دارد
 دانائی اختیار و قدرت
 وین جمله صنایع و بدایع
 آنها از صفات اگر نباشند
 بی قدرت آفریده کار است
 از کرده خود خبر ندارد
 مردود به چنین روایت
 در هیچ دعا اثر نبوده
 این صیقل خلق کی بخدای

آن چیز که از صفات باشد
 لیکن بغیر ذات است
 از ذات چه غیر شد صفا
 ذاتی که ز غیر یافت تاثر
 ز بهار که در صفات بار
 نبود صفتی بغیر دیگر
 هر یک صفات ذات اعظم
 با هم متغایرشند
 بنود متماثل ای برادر
 با هم متضادیم نحو
 اینها همه حال محذورات
 محذرت نبود صفات اله
 اسما و صفات حق قدیم است
 که در پیش بیان نبوده
 ز اسما و صفات حق تعالی
 ذاتی که نه عین ذات باشد
 آنرا که تو از صفات خوانی
 محتاج شود بغیر ذاتش
 باشد ز نشان نقص و تقصیر
 باید که چنین عقیده دارد
 لیکن نه همان به مکرر
 فی غیر به نه عین با هم
 با هم متجانسش خوانی
 هر یک صفتی بآن دیگر
 وین راه غلط بخود نبوده
 کوران دوم و نه نباتات
 باشد ازلی جو ذات اله
 بشنود من زلت یکم
 با اسم و صفت ره نموده
 گوشت بعلم خویش را نا

محمد شخیر از قدیم کی است	از خود مستقیم کی است
که در میرا و کتاب حق	برگزین خبرش ازین است
یا محرابش کسان	از املا و صفات هر چه در
مخلوق که از صفات خالق	که در بقیا نیست لایق
آن که خبر و کتاب دریا	دانی که در صورت است
بها و صفات حق بفرمان	هر چه که شد بیان چنین
با عقل تعریفش ناپد	گفتن سخن بگوشت ناپد
یا در خبری صحیح کردید	که با علما صحیح کردید
هر چه بعد بلفظ دیگر	مفهوم موافق امی برادر
با لفظ و کربل نخواه	قریبی با و ندان
خواهر جو سخن بعلم بار	با معرفت بدل نیار
آنجا که محبت است نه بار	با عشق کن محبت اطهار
با لفظ سخن بحد تعبیر	هر کس کند دور بقیه
از او که با این لفظ اطلاق	نامد بصفات او در او
این نیست چه در کتاب است	با معنی او مکن منطنت

اسم

آنکه گشتن باین دلیری	باشد بقضای تشنه لیری
باشد بجهان زایل بدعت	شایسته طعنه و مذمت
در نسخه شد از کتب کور	بنود بهین کتب کور
معلم هر چه در صفات در	در استن این بود مناسبت
ترتیب صفات روانیت	چون هیچ کی از هم جداست
در اول صفات زان دیگر	پسند مقدم و مؤخر
گفتن صفت از حیث اول	علم از پس او شده ممکن
با علم از قدرت است مدق	بنود ز پس این حدیث
این صفت در آفریده گمان	کا دل صفتش حیات جان
از بعد حیات علم و تقدیر	تا در کتب و عقل است بر
در وصف خدا کی این نماند	از هم چه صفات جداست
هر حکم که در صفات شد	آن حکم با آن صفت از اسم است
افتقا و باید کرد که حق سبحانه و تعالی صفات سبیه است	
و کما با عتقا قلبی	که گویم بتو از صفات سلیمی
در معتقدات اهل ایمان	ز دانش بنود عرض حقین

زاد که عرض بقا خوار و	باقیت حق فنا ندارد
قایم نبود عرض جو بردا	محتاج محال بود در اوقات
واجب محال کجاست محتاج	عالم همه با خدایت محتاج
خجسته جو برست و	این هر دو با دولت نامست
زاد که مال جسم جوهر	باشد بحد و شای برادر
حادث فنا سلم نبود	واجب خجسته خوار قدیم نبود
اولم نزل است بی بقا	بر ذات قدیم و فنا نیست
او را بنود مثال مانند	چه شبیه و چه نظیر خوانند
او را در منازل مکانی	خالی ز از و ولی مکانی
خارج ز علم اوست چیز	برون ز زده نش تمیز
نه خارج عالم و نه داخل	لیکن از همه منازل
حق را نه مشارک نه ضد	او در بجهان نه مثل نه ضد
اعتقاد باید کرد که روح اله جابر است بعقل و اجبت بنقل	
از ذات صفت شدمی آگاه	بشنو بختی ز رویت اله
رویت که نصیب اهل دین است	برند هم اهل حق یقین است

الذکر

بر رویت حق مدار انکار	بی کیف و جهت دارد
رویت هر سعادت تمام است	با معنی انگشت تمام است
لیکن به بعضی شود میرسد	نزد و علماست این مقصد
انچه اجبت بمقابل نیست	جو کشف درین معاد است
تم می که نسبت و جهات	دارند ز روح حق اطاعت
از رویت حق امید دارند	انچه همه اتفاق دارند
گویند ب لکان اسلام	با صاف دلان بیک عالم
در بار خدا شود محصل	در دار بقا بوجه احوال
در این سخن اختلاف نبود	منکر بود انچه صاف نبود
حاصل که محققان اصحاب	گفتند چنین سخن ازین باب
کلی دولت سرمدی بنیاد	برگزین شود بکس سرمد
بر غیر رسول بن نیست	بر خود گفتن بجز خطای
جمود و کرا از امیدوار	گویند ز روی عجز و راز
ویدار که نعمت جدید است	در دینی و آخرت امید است
جایز این بعقل گویند	بر مان سخن نه نقل گویند

در رویت خواب حقاقت	کویم بدلت که انگشت است
اکثر زشتیهای طریقت	در یافته اند چون حقیقت
تجویز نموده اند و بدید	در خواب لی به بخت بدید
بعضی کج از این نکفتند	این افتد راز که نهفتند
چون ناظم ملک شکستند	دادند بیل از روی دیدار
چیزی از خدا جز این تجوید	از روی رجاء این تجوید
دیدار نصیب کس نبود	در نخل امید بر نبود
عابد بامید این سعاد	در یافته لذت عبادت

دلیل متکرران رویت

قومی بخلاف فعل ابرار	دارند بر رویت حق انکار
گویند که آنچه میتوان دید	جز به چشم نمیتوان دید
مرئی جسمی بعد بملوک	در این دو صفت بعض معاین
این هر دو صفت خود خدا	و این که روشش اینست
گویند جواب اهل سنت	تا دور شود از این مضرت
مرئی جسمی و خواب	بی این دو صفت در انداخته

باید ز همین صفت بر آید	تجویز بعقل خود نمائید
کو نیز بچشم بمان باید	تا دیده بدید فی کشفید
راستی خدا بدین شکلی	منکر همین صفت میکنید
کرمش من رواند آید	انگاه از جسم می شمارید
در جسم هر کسی و بر آید	تجویز کنی بخود و مسایید
مرد و آتش این حکایت	مقبول نشد روایت نوز

جواب

داریم کنون جوابی دیگر	نوعی که شود بعقل با دور
موسسه کلیم اوم را از	کردی جو بخت طلام آغاز
رست ارفی نموده نظایار	یعنی که طلب نموده دیدار

دیدار کرد و در جوار	موس ز جوار و طلب
از حق طلب محال چون	این مرد دل خود خیال چون
جزی که در دنیا و چون	از فعلی نرسد یا این است
بحث دیگر از مشکران در بیت	
ای متقدم طریق سنت	این بحث نشود تا اهل بر
گویند ترا چو اهل انکار	موس می طلب و در بار
باشند جواب من ترا	رویت نبود درین مایه
گوئی جواب این حکایت	حق که سخن شود کفایت
معنی ز کلام من ترا	و نیاست مرا که بدانی
میگویم که در این جهان نه بینی	پست چو دران جهان نشینی
گو معنی من ترا بی از حق	بود بسوی کلیم مطلق
زین قصه کلیم آنچه نیست	گو یا که عقیده غلط نیست
آنکه من نیاست قایل	زین نمکند خیال باطل
و بحث دیگر در جوار مشکران در بیت	
که بحث کند بقی رویت	منکر بدو یا دلیل آیت

در

آیت نیست که لایزال ابصار و بهیود که ابصار لایزال	
که به کف اهرامی دیدار	فرمود که در دنیا جدا ابصار
جوار ب	
که می بگوید این حکایت	دارم و مفسران روایت
کجا ابصار بمعنی عقول	از معنی اهل عقول
یعنی که بکنه ذات الهه	هر کس خواهد که کرد و آگاه
هر چند بسو دل شب تاب	کنش بعقول در دنیا
انکار کنند کان زانها	از زنگ تفیق کرده اوصاف
که آیت قبل و بعد خوانند	خود معنی از بدل نشاند
آیتی که قبل از لایزال ابصار است آیت که قوله تعالی	
و لکم الله ربکم لا اله الا هو خالق کل شیئی فاعبدوه و هو	
خالق کل شیئی و کیل لایزال ابصار و بهیود که ابصار لایزال	
که به کف اهرامی دیدار	ابصار بمعنی عقول است
ابصار در روایت که نیز	معنی بعقول کرده بخیر
آیت نیست که ان فی ذلک لبرهه الاولی ابصار یعنی لذی عقول	

جواب

نقش که بآیت اهل انکار	رواند بما بلفظ البصار
رو سخن کن بر سر	کامی منکر قول اهل ایمان
لا اله الا انت	مقصود تو نیست غیر کفایت
اور این معنی را رسیدن	باشد بلفظ انگیزه
در یافتن حقیقت کار	باشد ز عقول نیکو اوصاف
گویند فلان عقل در کج	من سخن نموده و او را کج
رویت نمود بر کشتی بهر	این در لغتی نکست کج

جواب دیگر

کر معنی از کجسم در آید	کیرم که بود مرا در رویت
لا یقین بود کزین بریدار	و دهان رند مطلق انکار
عقل از دل خورشید کشته	تا و یک سخن چنین نمایند
مؤمن درین جهان نشیند	و بیار بریدمانه ببیند
غایت انکه حق بر نیاید	قوة نه در کجسم بینا
ز انکه جمال او به بیند	تا انکه بهشت را به بیند

نقش طلبت تو رشتی

در بیان سعادت رویت بهمه میت
شیخ جلال الدین سیوطی رحمه الله این چنین نموده اند

معلوم کشت از روایت	بر بنده رسوخ غنیای
خاص انکه کجبت ای برادر	ویدار خدائو امیر
معلوم شود ازین حکایت	لایق که باشد این عنا
عام است بمؤمن کجا فر	یا خاص بمؤمنان طاهر
این خاص که بمؤمنان	محتاج هنوز با بیان است
معلوم شود که جمل مؤمن	با این دولت بود مقارن
یا بعضی رسد باین سعادت	با هر که نباشد این مقام
این سخن بقول مختار	بر مردوزان این سزاوار
بر مؤمن مؤمنات باشند	اکثر علماء دین برانند
در شان نسایه قول مطور	هست علماء بخلق مشهور
قول است که بازماند نیست	این دولت خاص نیست
گویند حد نبیادین باب	ویدیم ز راویان اصحاب

کرم بر دیت از چه تو صبح	لیکن بنیاد کرده تفریح
قول دیگر آنکه هست بیار	بر روزی از حضرت اظهاری
ز آنکه بداند با حق و علم است	بر روزی از این که منزه قلم است
تخصیص ازین چه حاجت	چون هست همین بود عیال
در قول دیگر نوشته است	رویت به زمان بود عیال
بر این نیست از آنکه مطلق	لطیف است یقین در جانب
هر عید بود تجلی عام	زین لطیف بودت عام
بر روزی است این تجلی	بر رویت حق است بسی
در آن زمان بفضل است	باشند در زمان شراد
و بدید بظایف این حکایت	کز این جنب بود رویت
بر روز که عید ناس و دنیا	می بود بمنزله انسان بود
عید است با این جنت آن روز	آیند همه به بخت فیروز
از بهر زیارت خداوند	بنگام تجلیش منب
در جمیع اینچنین بود حال	بر این نیست ای کرم قال
در رویت عید قول الهیت	کما تجازن در مردم مساوت

در جبهه چنین خداوند	مردم ز رویتش زمانند
باشند مجوم ز نیت دین	بر این نیست روز عیدین
لیکن بخواص صبح بیکاه	این دولت سر به دست بر آ
بر دم تجلی خداوند	باشند چو روز عید فرزند
بعضی علی نیک کردار	رویت بنفقان و کفار
گویند که میشود میسر	بکجا رود با بر روز محشر
بار دیگر آنچنان نبیند	زین حال و کز نشانی
تا حیرت آن بدل جانند	اندازد زلف و خود بداند

و فرستاده المسبح برویت النب الشیخ جلال الدین السیوطی
رحمته علیه رویت النب یوم القيمة فی الوقف حاصل الکمال
من النب او الرجال بلا نزاع و در ب قوم من اهل السنة
انما یحصل فیہ للنفیقین ایضا و سبب اخرون منهم الی انما
یکصل للکافرن ایضا ثم یجوز بعد ذلک لیکون علیهم
حرقة لشداد و اولیاءه عن الحسن البصری اعتیبه بکلامه
فدیکان رویت ملائکه بقول اهل سنت و جماعت

۲۲

در میان فرشتگان خلایق
 جمیع عالمی دین برینند
 ثابت شده آنچه مؤمنان را
 یعنی پیش از بسط الطاعات
 چون صبر و شکر که بر جانانست
 از پیر خدا حبیب کفایت
 بر درشتن عبادت شوق
 ثابت شده این بصیرت اول
 و بعد از خود آنچه نیکو باید
 سازد بسلامت آن سرافراز
 زین کونه کرامت عنایت
 لقول تعالی الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی الایه
 یعنی سلام بر بندگانی که بر او برگزیده است ایشان را بصورت قبول
 اصحاب است که ما را محمد محمد است صلوات الله علیه سلم گفته از اهل اسلام
 که دل ایشان سالم است از لوث عیاق و سر ایشان خالی

از خفا خلایق هر روز سرش میزنند بواسطه وفود اسرار شهنشاه
 بیواسطه کفایت حق بسلام قولان رب الرحیم یعنی بخت خطیب
 بیواسطه از پروردگار بر باد و دعا که التضرع علی آورده است که
 نیز علیه السلام بن جابر رضی الله عنهما نقل میکند که حضرت رسول
 صلوات الله علیه سلم فرمود که اهل بیت از نعم خود مستغرق باشند
 که نگاه نویدی بر ایشان مسلط کرد و چون سر بالا کنند حضرت
 عزت جل جلاله گوید السلام علیکم یا اهل الجنة وقال الف
 ایضا وای جمله لغز تفسیر بنده الایه سلام قولان رب الرحیم
 و همچنین آن است که ایتم علیهم بواسطه الملائکة و الوفاء بواسطه
 تعظیم اسم و ذلک مطلوبهم و متناهم زبده الوعظین مولانا
 حسین در تفسیر فاتیمة الکبری آورده است چون مؤمنان در پیش
 بریدار مبارک رسول صلوات الله علیه سلم مشرف گردند حضرت
 رسول صلوات الله علیه سلم سر سجده نمید و گوید کفوا و نه افان
 و اصل نیت دیواری طلبند امید میبارم که بر شرف دیدار شرف
 شازی فرمان دهد یا ملائکة از قول الطیب علیه و جوده

ملائکه گویند من بعد از آن نظر الی جبهه الکریم خطاب رسیده که
 ای غفلت ایندهم باده المنفردة وقلوبهم بما المجدبة بعد ان
 هفتاد هزار حجاب دارند فی نظر ان الی وجهه الکریم و سجده
 الله العظیم و یقولون سبحانک عجلناک حق عبادک فبقول الله
 تعالی اذ قوا ووسکم فانها لیت جدار العمل سلام علیکم عبدا
 و صیت علیکم بل فیتقم عنی فذلک قول تعالی رضی الله عنهم و
 رضوانه پس از سجده بردارند و جواب دهند غایبند و چنان
 بریدار مشغول شوند که هر مورد قصود و نیت حقیقت را فراموش
 کنند

ترجمه روایت مذکوره

بشنو سخن که شوی گفت	دینی برای اهل بیت
کافضل از همه نغمه حبت	ویدار خداست به حضرت
زبان بوجده جمال مصطفی	زین هر دو کمال هر عارف
آنکو به نبوت است مقام	یا خود ملکی بود سرافراز
تا هر چه او کرده ایمان	بر داشته دل از کفر و حیلان
مخروم نمی کند خداوند	زین نعمت خاص ای خرمند

لایزال

روایت بر جمعه شود میسر	یا کیف و جهت چاه نور
اکثر زلفات اهل اسلام	حقاقد محمد ثانی ایام
بستند و برنج سخن بوق	خوانند حدیثها مطابق

روایت آخره روایت الملائکه

در حق روایت افاضیل	سکونید ملکی بغیر جبریل
ویدار خدایرانه بسند	نقین باغ کلی که نهیید
اورا هم ازین سخن خوش	یکبار به نصیب نایبش
از شرح صفاتین حکایت	از بهر تو کردم روایت

مسئله در وصف جنان در بهشت و رویت ایشان

در روایت جن امام صفار	سر و پیکان علی شریف
رویت بنده نصیب قوم	نه بر ملک است نه برین قهرم
اورا چه ملک اندین سواد	چون نش بیان استغفار
جنتی که بود بدین کفار	چون کافرانش استندار
لیکن بگرد بود مسلمان	بر قول ابو حنیفه بدین امان
نه موزن و نه بهرشت بسند	چو این دهر را می شنیدند

۲۸

مراد شریف

اما بر دایت اما ماین	یا بد ز بهشت ز بهشت زین
لیکن بنور حقیت ز بهشت	مانند ملک که در دم خطی

در بنده فانی
نعمت حق
خلاق تعالی

اعتقاد بایر که در حق سبحانه و تعالی خالق افعال عباد است	ز افعال عباد بایش آگاه
بگذشت چه بحث رویه الله	از طاعت معصیت بظاهر
هر فعل که شد ز بنده عباد	گر کفر گزیده یا که ایمان
خلق همه فعل از خدا است	با حکم وی و شیت او
اینها همه با ارادت است	او را چه جز به حق تعالی
در مذمت اعتزال است	از خالق فعل خوش فغان
بر فعل که بنده می تواند	

بمذمت است و جماعت است هر که بر این عقیده باشد
بنده را در آفریدن ابناء خدا تعالی کفایت باشد حق
الله عز وجل فلک علما کبیرا در قرآن مجید میفرماید که علی
من خالق غیر الله یعنی آری جز از خدای خالق دیگری
است و جهای دیگر میفرماید که الله خالق کل شیء این
آیت نیز دلیل واضح است که و مات اولون الا ان

بیش الله

بیش الله رب العالمین و وضع ترین دلایل آنکه الله خلق کند و ما
نمیدون یعنی خداست که خلق کرد شمار او آنچه عمل میکند
اعتقاد و باطل حق است افعال عباد و اختیار می است

افعال عباد اختیار می است	این لطف غنیای ز باری
طاعت که کند ثواب یابد	عین که کند عقاب یابد
لیکن بطریق کسب بخار	در آن مجرم نه خالق کار
با این جبریه دارد انکار	بر فعل عبادیت اقرار
و الله علی که از عباد است	بچرخ حرکات کز جمادات
لیکن چه کلام نا صحیح است	رو سخنش از آن صریح است
بر بنده که اختیار بنود	کردت دانش بکار بنود
تکلیف بغرض یا بوجوب	هرگز نشدی با و منسوب
از کار که ثواب چون	مزد فعل بدش عقاب چون
از بهر چه از جبر ای کردار	باشد به بهشت و دوزخ کار

بذل الجواب لنظم الکتاب	
همون بشته جواب بگر	از نظم هسته ای برادر

بیا

قرآن بنوایی و اوامر
کرمیت بدینده اختیار
هین حکم که این کون کین آن
کفرست که کلام بار

بسیار به هر کج و بی
در صفت خویش بسیار
پس تو به همه بفران
خود لغو زبانه گشتار

اعتقاد باید کرد که حق تعالی از فعل بدینده رضا نیست که رضا

افعال عباد اگر نگویند
دانه که خدا رضا بایست

ز به دروغ است یک خیریت
یعنی که رضای او همین است

صادق چه شود ز بندگی مانا
افغان بی خود با الله

زین بر علی خدا رضایت
از بند چنین عمل است

لیکن بدو نیک است
که معصیت عباد است

اعتقاد باید کرد که بقا است که کسی بحیثیت از خداست

و دیگر سخن از عقاید این است
که او در بهر از حق آن

که خواست بر صواب نمود
و خواست ضلالتش بفرود

لقد تعالی بهدی الله لمن یشاء و یصل من یشاء و یصل

باید کرد که چنانچه جبریه باطل است قدریه نیز باطل است در
معتقد العقاید آورده است که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده
که قدریان این است اندک زبانی و نشوند بعبادت ایشان که می

و اگر بپسند بخت زده ایشان حاضر مشوره و کوزان خواهند

زن بایشان نه میید و از برای آن نسبت ایشان بکبریا

کرد که کبریا آن آفریده و از هر یک که هر چه خیر است نور می

آفریند و هر چه شر است خلقت و کرده دیگر گویند خیرین

که آفریند و شر از هر من یعنی ابلیس که لعنت بر وی بار

و برایشان باد شیخ شهاب بآلین تور پخته رحمت

علیه در تنزیه توحید خود میگوید که بهر آنکه احسن و

بسیار است یکی منش اباطیل سمبازین پنج چیز است

که نه کوری شود و بر همین ازین پنج لازم است تعقل

و تشبیه و تشکیک و تحلیل و هر تشکیک در تدریج

باز گفت باطله ایشان بشیر از ادب در است

اما بدان اشاره میروند که تا در تشبیه بدان

روست

شود

در دین بیگانه دل من	کفر از حد بود کثیر اوصاف
بر قول که حد سخن سنج	در منت کفر حد زین سنج
زین چرخ که دور باشد	ز کلام دشمنان باشد
و اما که بخت ابا طیل	زین سنج صفت کیمیت
تعلیل خیان بود که زان	خفته دل کفر بخت در
بجای عالم است منکر	ز اثبات وجود حق مقرر
کوید عالم چنانکه بود بخت	در نام بخت که بخت
جزی بود غیر محسوس	موجود در زمین همان پاکوس
کوید عالم چنانکه بود بخت	و اما که بخت که بخت
محسوس است جمله موجود	و دیگر جمله که بخت
جزی بود در در قش	و در نزد موجود اصل تعلیل
تشبیه بود بعد تعلیل	این نیز بود کفر تعلیل
معنیش همین که با خدا	جزی در کفری که باشد
جزی که ز آفریده است	کویند خدا زمین و آسمان
نسبت بجا هر دو با عرض	جویند ز کفر که در حق

انرا

در جمیع احوال چنین باشد	محرورم ز درویش زمانه
باشد که در وقت زین	بر این معنیست ز عیدین
لیکن بخوان صبح و بگاه	این دولت است در دست آگاه
هر دم بخند خدا کند	باشند چو روز عید فرستند
بسیار علی رنیک کردار	رویت نیست نقان کفار
کویند که میشود میت	یکبار و یکبار بود ز محشر
تشریک بعد تشبیه	این نکته شسته در تشبیه
سوی وی انگار و کراه	سازد بخدا شریک همراه
کویند دو فاعلند لا غیر	یکش علی شریک و یکش از غیر
و این هم چهارم است تعلیل	نوعی که ظاهره بجهیل
کویند خدا جمله اشیا	علت در آنچه هست سبب
در ماده وجود عالم	باشد علت خدا علی عظم
تشریک و دیگر بتدبیر	این نیز ز کفر و ان تقصیر
در کوی غلط گرفته منزل	کویند با عفا و باطل
تدبیر تمام کار عالم	باشد بفرشتگان سلم

۳۴۸

این جام عقیده جلالت	زمان اوستی نوشته می
قومی که از فساد و تدمیر	کوبیده است با تیر و تیر
کوبیده و کرمی که طسایع	تدبیر و است تا بصیاح
بجای که سر بود درین پنج	برهمنان هم اکی سخن
این جمله سخن در دست	باشه بکلی ز کفر الحاد
زین پنج بود مقام اول	ایمان بخدا چو نه مکمل
هر چیز که از صفات و سما	باشه بتو ثابت و مودا
آن نوع که نشه بیازین	انکار مدار در دل و شین
حکمتش مجاز زنها	در دل تحقیقتش نمیدار
کین هم برایت اقبال	نوع بود از قبیل تعلیل
دویم سخن آنچه زایل درین	افعال عباد و انکار این
کز بنده رود چو کفر و عیسا	اثر بارادت خدا و ان
آن فعل خلق او نه	خالق بجز از خدا اند
او خالق فعل چنین بود	چو فاعل فعل چنین بود
و ناگفته این خالند	و بسته بسته فصلانند

چشم

این سلسله پر کرده و کرد	باشه نوعی ز قسم و تشریک
سیدم سخن بیاد دار	آنی که بود صفات بار
افعال عبادی لا محاله	چون فعل خالقش بود
اثر آنکه قیاس زنها	در دل چه صفات خلق کرد
افعال عباد و فعل بار	با هم بمواز نه نیار
در از زنی مثل کین	که بهت ترا بدل نمیکند
چیز زنی مثالیان هم	که در آنجا است ان اعظم
و چون چو اسخمن نمو	او را بچگونه نکی بخو
کین جمله سخن بره تنزیه	باشه نوعی ز قسم و تشریک
چارم بخود این بکیرانم	باشه بهین عقیده و جام
چون ذات صفات چیز دیگر	چیز نبود قدیم و دیگر
نوع بعد بهین صفات	این چنین صفات است
باقی همه محدث است و بشک	این نوع عقیده بکن تو
نوع بود از قبیل تعلیل	اینجا ز تراست فاعل و قیل
چشم بقضا است سما	در دل نکتی تو بد سما

۳۴۳

چیزی که بجهت طبیعت	که حکم اجل کنی شمع است
با حکم بخان درین کار	حق را بکنی ز خویش گزار
صادق ز گوشت این تقایم	نوعی ترشید که از منم بدید
هر کس را ازین ابطال	زین گونه که کرده شد تفای
حقا که ز روی جبهه پاکبید	گویا که گذارد حق توحید
با این سخن چه در گذشتی	نقلش طلبی ز تو رپشتی

در بیان مایل و اعتقاد کردن بر آنکه از محدثات است

اکنون بشنویسایم روح	این با کجایش ز منقوش
این روح ز محدثات بنا	اندرون غم قدیم مشی
که گفت که او قدیم است	باور کنی که بس بقدم است
ز آنکه بروح پس ما را	از وجه خود کشته اثبات
روح را بقدم حال دارد	با جسم چه اتصال دارد
محدث بقدم متصل است	ز آنکه قدیم دایم است
این جسم یقین ز محدث است	او را نه دوام و نه ثبات
و بیکر بعد کشتن و اجسام	از وجه حدوث دارد اعلام

بنو بقدم چون تفقد

حادث شود مکن تردد	بنو بقدم چون تفقد
-------------------	-------------------

جمع که از اهل قبل شریعت را قبول کرده بقدم روح مغراند

خداست آن درین مسئله فاسد ترا زنده بقصا بر چه بقصا

دیدند که فعلی چند از عیس علیه السلام صادر شد که هیچ آدمی

بر این مقدمه و زبده اضافت بعیس علیه السلام کردند اما

این جماعت همه خلق اضافت میکنند پس به اینها

ممنون از این مقدمه بقصا در فاسد ترا شد رسول علیه السلام فرمودند

که آثار و احوال جنبه مجتهدی یعنی ارواح لشکری است جمع کرده

شده و آنچه او را جمع کنند قدیم نباشد جمع و تفرقه از

محدث است و حدیث دیگر واقع است که خلق الهی را روح

بالغیب عالم و این ظاهر است مخلوق قدیم نباشد در

معتمد عقاید آورده که اهل حدیث بر صحت این حدیث

متفق اند پس اعتقاد باید کرد که روح از محدثات

تومی که می زایل سلام	ناکرده بقدر خود سر انجام
از روی تکلف و تعسف	هستند بروح در توقف

این قول مستقیم گویند
مرد و بود به نزد اجاب
جزی بنور قدیم مطلق

در معتقد عقاید میگویند که آنها که از سخن گفتن در روح تنزیه
جسته اند توقف را بهایت روح کرده اند و گرنه هیچ
مسلمان را و انباشته که در قول بجد و ثبات آنچه مآدون ذات
وصفات حق است تردید کنند کان الله و لم یکن موشی اما
توقف را بهایت روح مذکور است و بهایت و با حق
نزدیکتر و بخت در سلسله از قیل تکلف است زیرا که بدکان
بدانستن بهایت روح معتقد نیستند اولی توقف است
چون از صاحب بیعت درین نفع یافته نشده است و در
استنباط این استدلال و اجتهاد بر مؤمنان از
طریق عقل هیچ ضرورت نیست بدانکه تنزیه در تو حید است
که مؤمن ازین باطلها از آنچه از مشرب این باطلها است
بتر آکند و بداند که لا اله الا الله نفی است و اثبات لا اله نفی

بر چه بر آنکه غیر خداست عز وجل الا الله اثبات خداست
جل و علا و اثبات جل و علی و حدیث است اولی

جمود بر آنکه کرمانند
هر کس بخلول گشته قایل
آنرا که بعد قدیم داشت
چیزی که بچشم حلویش
زبان رو کرد جسم داشت
گویم بنور بود تمیز
چون کرد حلو حله او شد
آنرا که قدم صفات باشد

چون خلق شدند آفریده
بر خورشید غنای لایق
کوشش شده چشم سبب
همای روی روان زبان گویا
کردند به بندگی عقیده
دیدند بهر عرض موفق
دست گیر او تن توانا
با این همه بار عقل و آنا

این لطف کرم نطق جویدند	چنان ازل خویش بر شید
بر حالت خاشاکه	کانه همه نعمت است اله
بر وحدت حق شدند جازم	دیدند بخویش شکر لازم
بر شکر خدای خویش قایل	لیکن ادای شکر جاهل
محتاج به انکه راه نمک	راهی بنمایدش بجای
کامها صفات حق بداند	کیفیتش کرد حمد و ثناء
بر خلق پیغمبر فرستاد	تا آنکه کند بخلق ارشاد
سازد با و امر و نهی	حاضر زکناه و بیکناهی
تعلیم کند چنانکه باید	با خلق خدای راه نماید
این کار بمقتضای حکمت	بر خلق عنایت است نعمت
و نیز بخودی که چه دانند	از حمد و ثناء چگونه خوانند
نه اسما و صفات حق جوید	حاجت که گوید وجه جوید
ارسال نمی اگر بنمودی	بر خلق که راه می نمودی
زین عقل که مهت در جبلت	راستی نزد کسی بملت
باشد بمقول اختلافات	در فهم سخن بود منافات

۲۲۹

بمقتضای

هرگز نشد از حقیقت آگاه	هرگز گفت بعقل خود راه
با حکمت علم کردش ستاد	تا نزد به بنی شریعتی داد
حاضر کندش زو عظم	تا آنکه کند بخلق تعلیم
در معنی بنوت بحسب لغت	
اشتیاق بود از ثبات نبوت	ای صاحب فطرت فطرت
این لفظ بمعنی در کثرت	معنی بنا بجز خبر نیست
پیغمبر ازال شد ای برادر	در ترجمه نبی مقدر
وزر و عده و عیبه داده پیغام	کز امر و نهی حق در حکام
بر هر چه بشارت است از ان	با خلق خدا کند خبر دار
مشتاق باشد ز لفظ نبوت	قول در کرا آنکه این نبوت
با معنی و ارتفاع و آسایش	این لفظ چه در لغات خوا
از رتبه بکمال خلق صدر است	یعنی که نبی بلند قدر است
از رتبه کسی پایین بلند	چون نزد خود و پسند
در توفیق بنی و رسول و فرق میان این دو لفظ	
کرمش معلوم غیب است	شخصیت نبی که حق است

۲۳۰

تا هر چه بوحی کرده مفهومی
توریت رسول هم چنین
کین است شریعت کتاب
این نیز شینده شد ز راه
گرچه نبی رسول خوانند
در این سخن چنین بداند
وصف که نبی بدان بیان
لیکن بمنصب رسالت
میدانند نبی و هم رسول
لیکن نبی رسول خوانند

قال القاضي رحمه الله عليه في سورة الحج في تفسير آية وما أرسلنا من قبلك من رسل الا بالنبى الرسول ان بعث الله نبي محمد
مجدة وبعثوا الناس اليها والنبى محمد من بعثه لتقرير
شرح سابق كتابها بنى اسرائيل الذين كانوا بين موسى
وعيسى عليه السلام وقيل الرسول من ياتيه الملك بالوحى

النبى

والنبى يقال ولين بوحى اليه في المنام فصل
اعتقاد بايد کرد که مرتبه انبيا از محض فضل خداست نه از
کس و يا ضرت حاصل شده است بلکه بمون خدا عز وجل

از وصف شدي چه آگاه	منه بهر کس روشن آگاه
از معتقدات اهل اسلام	گويم بهر کس نام
آنرا که خدا رسالتش داد	بر خلق بهر کس فرستاد
از محض عنایت خداوان	از کس بهر يا ضرت چه دان

اعتقاد بايد کرد که مرتبه انبيا از محض فضل خداست عز وجل
نه از کس و يا ضرت

این محض عنایت الهی	این فی از کس که راستی
این رتبه بکسیت حاصل	بهر کس از اعتقاد باطل
هر کس درین خیال باشد	در کس بهر خلل باشد

در بیان آنکه اعتقاد بايد داشت که رسولان بهر کس از محض فضل خداست

از لطف ایمان ابرار	مخصوص رسول بهر کس
تعالیم بود در اول حال	معنی وی این بود در احوال

علم که رسالت اند و خداوند	بر لوح دلش ختم است
آموزشش آنجا که شاید	دانا کندش چنانکه باید
تا بید بود ز بعد تعلیم	یعنی که خدا ز در سر تکوینم
بر خلق قوی کند رسالت	دارد بر خاشاک و گل را
انظار بهر آنها که خواهد	یار و پیش چنانکه خواهد
تا جهل کارهای دشوار	سازد بدلیل و محنت اطهار
در هر کارش در است	قوت و پیش چنانکه داند
هر چه بود ز باب تعلیم	آن جمله نبوت است و تحقیق
آنکه بعد ز باب تا بید	حجت ز نبوت است تا کید
تعلیم و یار رسد با تمام	از نسبت حی یا باله ایا
با این دو کس چو شد وقت	خوانند و در رسول مطلق

در معرفت و حی و الهام که فرق میان این دو چیست

نور و عینا و حی و الهام	ز در باب سخن رسالت
و در قسم حی که معلوم	کاین هر دو بظلم گشت
قسمت ز حی ای برادر	کفایت علی سوسر پهن

یا ابر خدا باد و نشیند	از نیل که به پیش پایش
به تمام خدا بر اچه دارد	از راه سخن با و بسیار
چون بگفت کلام آغاز	از روی خود رسول آواز
یا از سوی حق نرفته	را هر بدل رسالت
تا هر چه طلب نماید از حق	علمی باشد از حق
زان علم یقین شود و حجت	معلوم کند بخلق از آن راز
زین قسم شود ولی دل آگاه	صوت رسد به گوشش ازین راه

در معرفت الهام

ای معتقد خسته فرجام	بشنو بر سر پنج الهام
است در دوشش تمیز	از حق رسد بعلم جز
چیزی که نبی بعلم طاهر	ز آنچه نبوده است و اگر
یا خود بگو پس هر آن کار	چیزی به نبی نبوده انظار
در خاطر آن نبی از آنچه	استدلالی نباشد شیز
از لطف کرم خدا می اعلام	از قبضش و رساند اعلام
یعنی مکتبی بر میان نیست	محض کرم است ازین آن

الهام چنین شد پس معلوم
 وحی که بعد بخواب اعلام
 خواهم ملکش نموده در خواب
 هر که بکتابها کند نشسته
 تو قرآن کنی هم اندرین باب
 وحی آنکه ملک میل است
 از راه سخن جری اسلام
 ز اجبار غیوب یا از احکام
 با خلق کند نبی چون مذکور
 آنکه اگر این کلام ناگاه
 این نوع کلام باشد الهام
 در وحی مکاشفه قوی دان
 صوری نبود و لیکن الهام
 خاصیت انبیا بود و وحی
 بر غیر نبی رواست الهام

اند که کتب آنچه بود مرقوم
 آن نیز بعد از قسم الهام
 یا نبی ملک کثرت ده این راه
 این نقل طلبت در پیشته
 گویم بتوان کلام احباب
 آرد به نبی ز جانب دوست
 خواند پس از آن با و کلام
 یا از صفت خدای علام
 قرآن شود او بنام مشهور
 چه واسطه ملک ز اله
 در نزد سخن بان اسلام
 کشف صوری معنوی دان
 آنجا بحد معنویت اعلام
 از فضل نبی چه بود و وحی
 که بر دل اولیاست الهام

تبلیغ بود و وحی مشروط
 این قطعه اگر تراست بنیان
 قسمی که از کلام داود
 کان نبی ز ملک رسیده
 با آنکه کلام حق بعد آن
 این زبان رسول چون
 بر صحت نقل این بنا کنید
 در بیان آنکه چون الهام هم به نبی و هم بولی میرسد پس فرق
 پرسند اگر ترا الهام
 یا هر دو رسیده این کرامات
 این صفت ما بهر دو خوانم
 از اول کلام این روایت
 بحث نبی ز روی الهام
 در علم حوادث جهان نیز
 کان جمله حوادث اعلام

الهام باین شکست مر بود
 نقلش طلبت ز شرح بود
 نازل شده است با هم
 بیگانه زبان ز حق شنیده
 ز وحی بخواند و نه قرآن
 با نام حدیث قدسین خوانم
 باید بکتاب قیصری بیاید
 چون بر نبی و ولی است اعلام
 شد این باین حجت است
 فرق از اول نبی چه دانم
 باشد جواب این حکایت
 اندر دل و ز علم و احکام
 بحث خبری با و بهر جز
 کرد و همه خلافت انبیاست

۴۸
 از نبی و ولی
 حدیث

با بعد فانی بل دنیا	آن حادثها شود بسویا
با علم بد بر آنکه دایم	این کار بود بد هر قایم
این جمله بود با نبی خاص	و انی بعینه و با خلاص
الهام با نبی است انیت	فهمید این سخن چنین
با غیر نبی ملک ز الهام	از کلام بفضل و اکرام
گو را برساندش بقیل	کما یکنند او بخلق طاهر
یا آنکه فرستایند کامل	سوار برسد ز فضل اول
با خلق اگر از ان بگوید	تحلیف قبول او بخوید
فرقی در ای خسته ز جا	گویم بنوسن باین الهام
الهام نبی جو کر مفهوم	از شک و خطابی است معصوم
هر چیز باور رسیده باشد	داند زبانه دیده باشد
با خلق از ان زبان کشا	تبلیغ بگردان نماید
اظهار کند تمام از ان حال	تحلیف کند بخلق اقبال
با غیر نبی چو شست معلوم	از شک و نه اوست معصوم
الهام جو اولیا برسند	تبلیغ بخود روانه میشد

این در چه نبی بگوید بگفت	با خلق چنان بگوید بگفت
ز ان بگوید و شک نام	باشد بدلی ز الهام
نبی بگوید غایب از خطا	بنمود ولی چنین نزد او
با خلق و یه جو گوید او را	گوید بطریق مزه ایما
فرقت میان آن الهام	زیست که رسیده با تو اعلام
در کوشش باین حکایت	کینست خدا صمد روست
نقل از طبیب بصحت این	در معتمد عقایدش این

در بیان آنکه فرق میان قرآن و حدیث قدسی چیست چنین دارد

هر چیز کلام حق تعالی است	قرآن بود از این دعوت است
لیکن که بعضی کلام مذکور	قرآن نبود بخلق مشهور
گویند که این حدیث قدسی	که فرق میان این ان است
گویند بفرق این معانی	که روی حقیقتش بر این
فرقت چنانکه نظم قرآن	منزلت نبی ای سخنان
چون اندر رسول و خلائق	زین نظم تبلیغ بر و قایق
از نزد خدا است که بر تنزل	شده و از طریق ایشان تبلیغ

کلام خداوند عز و جل

عاجز همه کس بود که ز این
اما بحیث قدسی آن
اعجاز زین شدش در این
بخش خبری خدای علام
پاد او خدای اویش
به خبری نبی پس آنگاه
معنی ز خدای باشد اما
این نقل طلب نما طبعی

از سوره اقصی قرآن
اورا ملکیت در میان
دان سکنه بود نظم قرآن
معنی به نبی الی بالهام
با او اعلام ازین کلکاش
تا امت شوند آگاه
لفظش ز نبی شود سبدا
تا در ترا کنه طبعی

قال امیر المومنین جمال المحدثین شافعی قوا و فوق بین
القرآن والحدیث القدسی ان القرآن معجز و انه لا یكون معجزا
دون الصلوة لا یكون الا بالقرآن وان القرآن جاحده یکوف
بجمله وان القرآن لابد فیه ان یتکون جبریل اسطر بین
النبی صلی الله علیه وسلم و بین الله تعالی بخلاف الحدیث
القدسی وان القرآن لا یجب ان یتکون لفظ من الله تعالی
بجمله فانه الجوز ان یتکون لفظ من الله تعالی

وان القرآن لا یمیت الا المظنون والحدیث القدسی
بجز مرتب غیر طیاره اعتقاد و با دیگر که جمیع انبیاء جمیع
افضلند و بعضی ایشان حکم بر بعضی دیگر افضلند

این نکته نگاه دارد در اول	آنگاه با اعتقاد کامل
بر خلقی که زیده خدا دان	بهتدوین انبیاء ان
بعضی افضل از بعضی دیگر	هستند و یک ای برادر
کس درین خلاف و عیوب	افضل همه پیغمبر است
چون قول نبی این حرج	فصلش پیغمبران صحیح
چون سید ولد آدم من	یعنی ز رسل مکرم من

كما قال رسول الله عليه وسلم انما سيد اولاد آدم و اولاد

این فضل بدین صفت	کما بان الهیة ز فضل محمد
نه با شرف و کمال باشد	نه آنکه ز علم قابل باشد
بودن بکمال فضل قانع	باشد بصفات نفس جمیع
فضلی بر سبک که در کتب است	آن فضل بکثرت ثواب است
زین معنی فضل باشد کلام	قرب جات و ان باله

استفاد از این کتاب
در بیان این که
بعضی از انبیاء
افضلند از بعضی دیگر
چون قول نبی این حرج
چون سید ولد آدم من

با هر که ذواب جز پیش است	در فضل غیر پیش است
در بحث امانت ای سخنان	هم معنی فضل را چنین است
بابت جوشه انوار در عالم	بغیر ملت فخر آدم
سایل بدل بر کنه خیالی	تا از تو گشت چنین سواد
کمان صاحب شرح علم تقوی	بر حالت خود نظر بموسی
فرمود که لا تفضلونی	یعنی کرده مرا فزونی

قال رسول الله علیه وسلم لا تفضلونی علی مرسل

با این حدیث حریفی	می بچن کنیم تطبیق
کوی جواب و درین قول	موقوف بقصد بنی قول
زین قدر ترا بسازم آگاه	در مجلس منان بناگاه
میگفت همی که گویند	با خالق بی نظیر و مانع
ذاتی که جهان جو افروز	بر خلق کلیم را گزیده
این قول چه مومنان شنید	از صحبت اولی رسیدند
بر خواسته مومنی بنویسند	ز دست طباخه برایش
آمد بنی جوی این حکایه	کردند باین صفت روایت

بر جرک گوشت از تعصب	خواهند بیکدیگر تعصب
زین گونه کلام بر زبان	بر خلق حدیث نمی بر خوان
یعنی که سخن چنین گویند	از روی تعصب این گویند
هر کس کند هم چنین بحث	تحقیق رسل شود درین بحث

و ما در آن حدیث که لا تخا بر و این الانبیا یعنی مخایره
 آن باشد که یکی گوید فلان پیغمبر از فلان پیغمبر افضل است
 و دیگری بگوید او گوید این سخن چون میان این دو ملت
 مختلف باشد و هر یک از تعصب است گویند این اختیار گرفتند

گویند تعصب از جهولیه	تفضیل رسول بر رسولیه
از جانب آن رسول دیگر	گویند چون یکی تفضیل دیگر
بودست فلان رسول افضل	در مرتبه رسالت اکل
این بحث اجل روایت	بر حال سلسله نبیانه
کما بنحی الخلفان بحث و	بر حالت انبیاء تحفه
سفر است ضلال انجم	تفضیل سه بدین تعصب
مضمون عیال حدیث مذکور	در قدر بولس شهنشاه

۵۲

میگویند که بشان او همین گفت
 فضل خود از او بخلق بنهفت
 قال ابن عباس علیه السلام لما سئل ما حدیثان یقولان خیر من یونس
 کسی که ازین حدیث مقصود
 تعظیم و تواضع نبی بود
 امام شهاب الدین توربشتی رحمه الله علیه در عقاید خود
 آورده است که مراد از آن خیر و نیکی نفس منجرب است بلکه نفس
 کونیه این سخن است یعنی روانی است که در دنیا ظاهر باشد
 که وی به از یونس است و یونس از برای آن ذکر کرد که
 درین حدیث که خدا تعالی در قرآن به پیغمبر علیه السلام گفت
 فاصبر لحکم ولما یکن من العاقب لعلک صاحب الحوت
 و اینجا جای آنست که در ذکر شیطان در دل کسی اندازد
 که وی به از یونس است زیرا که مال و جاز از برای خدا
 بزل میکند و هر چه بوی میراند مشقت و مصیبت
 میکند و این فضیلت تمام باشد که کس که همان افتد که در او
 در خصلت از خصال خیر تمامتر از پیغمبر باشد یا حالش
 علیه السلام را در نفسش محض دهند و این نیز فضیلت باشد

ایش و است و در تعظیم انبیاء و دفع کینه شیطان را
 این حدیث را فرمودند و اگر مراد رسول علیه السلام نفس خود
 بوده است نشانه گفت که من به از یونس از طریق تواضع
 باشد چنانکه در نظم گفته است در بیان تقابل انبیاء
 آدم بر پیغمبران است
 لیکن رفقات آدم این
 از روی عز و اکرام
 و آنها که مفضلند بالجزم
 زان جمله شمار نوح و موسی
 و آنها جز آدم اند افضل
 رحمت رسول ز آدم
 چون سید ولد آدم است
 شد فضل رسول ما مدلل
 پیغمبر ما بطف بر دامن
 در عقاید شیخ شهاب الدین توربشتی میگوید که مقتضای
 پیغمبر اول جهان است
 هستند بجزایش اولاد
 بر جمل پیغمبران آدم
 بودند پیغمبر اولوا العزم
 با بر اسم است باز عیسی
 در مرتبه فضیلت اکمل
 با حکم حدیث عز و اکرام
 بر جمل ائمه است
 چون افضل است افضل
 معبود بود بکن از آن

بایک دیگر

۵۲

باید کرد که محمد علیه السلام فرستاده خداست عزوجل
 بجهن و آن چنانکه خود که بعثت ایلا احر و الاسود و مراد
 از و آن حسن است ایات نیز برین مطلق است و از هر
 قضا ایک منبر الجن سمعون العوال و این آیت که قتل
 او حی الی از ان سمع نفوس الجن فقالوا انما سمعنا
 قرانا عجبا یهدی الی الرشده فامنا به الایه سنترقی کلام
 گرفت بخت نایب و
 نازل همان سان
 آنکس آن زبان باشد
 کرده بی نکرده تصدیق
 اعتقاد باید کرد که پیغمبر ما علیه السلام پیغمبران است و خاتم
 انبیاست و افضل انبیاست این عجز علی رحمه الله علیه
 در کتابت فضل از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه
 روایت کرده اند که گفت رسول الله السلام که مرا و قیامت است
 بجهن فرستاده است که این و آنکشت را و اشارت یافت

۵۵

مس

مسجد و آنکشت میاکنی گردین چنانکه میان این دو آنکشت
 بیچ آنکشت دیگر نیست میان من و قیامت بیچ پیغمبر
 دیگر نیست انما شد دعوت من با قیامت هم همان است
 انما و انما و الاثارة با صبح السبابة و الاوسط
 که تو در رسول امید و آری
 که بعد همه پیغمبران است
 القه نام دوست تعیین
 یعنی باین پیغمبر نیست
 چون خاتم انبیاست
 چون هر آن نیست بخت
 عیسی و رسول حق
 هر که که شود بد هر نازل
 تابع بهمین غریبت او
 تا دین رسول گشت اعیان
 زان خاتم شرع شد محمد
 باید که چنین عقیده دار
 پیغمبر آخر الزمان است
 و بیاجه خاتم النبیین
 پیغمبر بد بکر نیست
 ختم الرسل همان بود
 این بکشت به عقیدین هر یک
 بر جاده سروری موفیق
 بر دین رسول است قایل
 ساکت بهمین طریقت
 منسوخ شده جمیع اولیان
 در نقش تمیز محمد

انما و انما و الاثارة
 با صبح السبابة و الاوسط
 که تو در رسول امید و آری
 که بعد همه پیغمبران است
 القه نام دوست تعیین
 یعنی باین پیغمبر نیست
 چون خاتم انبیاست
 چون هر آن نیست بخت
 عیسی و رسول حق
 هر که که شود بد هر نازل
 تابع بهمین غریبت او
 تا دین رسول گشت اعیان
 زان خاتم شرع شد محمد

۵۶

صدیقه ز ما و صد شمش	نقد دل جان فدای شمش
از رخ چو نقاشی کشد	در ملک وجود پای نهاده
نوشن بجهانیاں عیان شد	آرایش از صف آسمان شد
چون سرو قدش ز چار رخسار	باغ دل خلیش بار بار
چون لعلش شکر فشان شد	شیرین چنان از رو عیان شد
هر یک سخنش ز دین کتاب	هر نکته اور یک صواب
تا شد چه می دهفته روشن	در برج شرف فتنه مکران
چو شمع مهی لعل ابرو	ماه نواد و غمور چون خور
زان بوی ضیای ماه تابش	بزم و طبع آفتابش
بنشست اگر که با قوام	در صحبت شان مکرار آرم
مشغول افکار خود بود	تا آنکه در غیب بگشود
از راستی و ز دل درستی	بوده همه ام بجای برستی

در بیان عبادت رسول خدا علیه السلام قبل از بعثت

گویند بعبادتش معمور	در ملک جبر خورشید بود
قولیت که در عبادت خویش	اول ملت بود و دشت خویش

در توان کرد نوشته فتوی	عابد بقیه بدین مسمی
داره قومی باین شهتاد	بمچون عیسی در عهد
قومی و کرمی زنده و حقوق	دارند برین طریق تصدیق
در راه عبادت آنم شده دین	خود داشت همیشه عزالت
بودت عبادتش فکر	تقدیق کنیز تو این قصور
هر یک خیریت کرد چه احاد	دل یقین نمیکند شاید
در جمع سخن دل عبادت	بر وجه تو از ترست اجابت
بصحت نقل این حکایت	اندر عقیقه طاعت
در عصمت کجاست شکور	بر حال نبی حاد محصور
حال آنیا همین است	هست که اعتقاد است

اعتقاد باید کرد که جمیع انبیاء صلوات الله علیه هم جمعین
و اجبت العصمة الله و هوای ایشان بیرون فرمان خداست
عز وجل نقل نشان همواره در طاعت او و فرمانم و ازین
وجه ایشان از نافرمانی حق سبحانه و تعالی معصوم باشند
و مخالفت اینها از تعالی برایشان روا نیست زیرا که حق تعالی

خدا تعالی

فرموده است که پیروی ایشان گشته و اگر عصیان
 بقتضای ایشان یافت شدی خدا تعالی خلق را بکشت
 بایشان نفرمودی و اگر یکی از ایشان ذلتی صواب
 آن نبود الا از طریق سهو و نسیان و اضافت عصیان
 بایشان کردن چنانکه قصصی ائم را بآزاد و وجه توان
 یک آنکه صورت آن فعل بصورت عصیان بود که چه سهو و نسیان
 و دیگر آنکه وقوع بین فعل نسبت بکمال ایشان اثر عصیان
 گویند شیخ نجم الدین عمر نسفی رحمه الله علیه در شرح شمایل
 نبی علیه السلام در باب عصمت بنی اعلیهم فعلی که نسبت
 عتاب ایشان بوده باشد این چنین بیان فرموده اند

این همه که نجم دین عمر گفت	در باب چه بردا بهر گفت
فرمود که اعتقاد از نهادر	با جمله انبیاء چنین دار
کایشان همه بود اندر محرم	عصیان ایشان بکفر معلوم
هرگز بر غیره و کسیره	لوح ایشان نکشته تر
کار فعلی از باب عتاب	باشد بسی عتاب ایشان

۵۹

بنوعه

نوعه

بعضی علمائند که قایل
 بعضی دیگر نوشته اند که نسبت
 تاویل سخن بود بدین
 در قصه خلاف قبل از آن فعل
 در علم خلاف نسبت در اول
 زمان فعل می که نسبت
 و آنکه از چنین فعلی اندر
 با او نمود عتاب این فعل

در اعتقاد بعضی انبیاء علیه السلام

ایشان عالمی علی خود منند	ایشان که چو گفت احمد جنبه
هرگز نبود و او را برایشان	کین زلفت بین حکما بر
مقبول اند این حکما	باین نمند که رسو است
ثابت نشد سخن درین	هر قول شب و قول صبح
و آنی بقیه چنین حکما	از مختار و مفریان

و بعضی در بیان عصمت انبیاء علیه السلام

۶۱

منصور امام تردیدی
 زانکه سر بر یکد او گفت
 عقیقه که ز عیبهاسیم
 چون فکر کنند زمین دنیا
 کانه حق انبیا بقسمت
 زیر که با انبیا معصوم
 اما ملک متابعیت
 ایشان که بحق پیش آیند
 ای سلاکت ایشی اول
 کان حکما کثر رسالت
 تا ملک و ج و را وطن کرد
 از کفر همیشه بود معصوم
 نهاده برین قوم خود کام
 که با تو کسی من حکما
 که قول خیر این معصوم

آنچه که تو توصیف کردی
 در عصمت انبیا چنین گفت
 که با نظر یکدست یقین
 آن عقل نظر آنده تقاضا
 کافرون ز ملک بکست عصمت
 این خلق متابعند و محکوم
 مامور کسی به جفایت نیست
 معصوم ترین زمانه است
 ایمان به این سنی مکمل
 و آن منبع چشمه عدالت
 تا دیجات در چون کرد
 تا کار بوحی کرد معلوم
 چون بود روشن بکار کام
 که به سختی بان رسالت
 بحقی است برین حدیث قائم

در بیان

در بیان کی چنین نفرمود
 و این چنین مسلم تقدیر است
 و بدین بدین قوم خود بود
 و این چنین مسلم تقدیر است

در دل مکن این عقیده
 از این حدیث این جوش
 که با تو کسی در حدیث نیست
 آن دین که خلیل در حدیث
 مانند مناسک و مناسک
 یا مثل بوع و غیر آن هم
 آن دین بر رسول بود آنروز
 مقصود برین قوم آن
 شمع جو زمین جواب طر
 در بیان انبیا و اوصیای علیهم السلام قبل از بعثت رسول

کودین تویش کرده اظهار
 بر جوان و نواره صوابش
 معنی حدیث را چنین گفت
 باقی بفرایش بود از آن دین
 که زمین خلیل بود واضح
 از دین تویم بود محکم
 کارش را بشی بوحی فیروز
 که دین که تویش اندر آن
 احوال رسول گشت ظاهر

اکنون بشنوشه آنچه انبیا
 چون قرین پیدا شد
 بر روز علامت سعادت

پیش از بعثت از بعثت انبیا
 بنمودنش از کمالش
 از روز و کشتنش باوت

۴۱

از باب نبوتش تا این
 بر چه کشتنج اب یه
 جریل امین بر چه سال
 بر خاندان جواب المذا
 بر تخت نبوت آن رفراز
 در هر یکین هر دو یی
 بر دعوت خلق کشت تا مور
 بر سنده عالی رسالت
 بنیشت بران بر اقبال
 انگاه مومنین بهشت
 تا برست سال آن نونام
 نخلت جهان شمرست سال
 آنکه جهان سوس جهان
 اول همه خبر است در حق
 روز ششم را صواب دید
 بنمود با و نزول ابدال
 بر شاند کس قم فاندز
 از جمله خلق کشت ممتاز
 تا جی بس از مجموعیت
 این اقوشه بر شهر مشهور
 بنها و جگر است ایالت
 در خطه امکه سینه و سال
 ده سال مدینه این شرفیت
 بر خلق نموده عرض اسلام
 در کشت این یافت لیل
 در قریب جوار لامکان رفت

و فی صحیح البخاری حدیث احمد بن ابی جاعن بن عبید
 رضی الله عنه قال نزل علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و یومئذ

القیل

اربعین سنه فمکث بمکة ثلث عشرة سنه ثم با
 الهجرة فهاجر الى المده فمکث بها عشر سنن ثم
 توفي قال الشيخ ابن حجر المکی رحمه الله علیه فی شرح
 شمایل النبی علیه السلام و هو اربعین من مولد
 الشیخی اعلاه لکن روایت احمد الایة و
 الاقوال ظاهرة فی ان المراد اخر سنه اربعین و لا یعم
 فیہ یطلق علی الآخر قال الفاضل الحنفی رحمه
 علیه علم ان الظاهر من هذه العبارة انه بعث بعد
 استكمال اربعین سنه كما هو مشهور بین ارباب
 و المتواتر لا انه بعث ماضی تسعة و ثمانین
 سنه حتی یكون مخالفاً لما هو المشهور و یستلزم
 و ذلك لان الاربعین هو مجموع السنین من اول الولادة
 لان السنه التي تنقضي الى تسعة و ثمانین و ذلك
 ظاهر و لا شک انما يتم علی القول بان بعث فی
 الشهر الذي یوافق ما فی الجامع الاصول كان

۶۲

مبعوثه لاستكمال الأربعين يوم الاثنين الذين خلفوا
من ربيع الاول سنة اثنين وعشرين وفسدوا الاله
بذاتهم الصالحين عن اهل القبور واهل المعرفه بالتواريخ والسير

انتهى كلامه قدس سره العزيز

بر طاعت او زاده تحقیق	سبقت نموده که صدیق
بجست بی لیل برین	کرده مطیع امر فرمان
اینست سخن بقول اکثر	در کوشش بکمرای برادر
ببعضی صحابه اندرین حال	دیدیم ولی خلافت قوال

اختلاف اقوال است که بعضی برین اند که اول کسیکه
بشرف اسلام مشرف شد علی بود و بعضی برانند
که اول خدیجه بود باین دولت سرید و بعضی برانند که
اول نبین حارث این سعادت دریافت و بعضی برانند
که اول بلال باین دولت مشرف گردید و اکثر برانند
که ابو بکر صدیق برین سعادت بجه سبقت نموده است
اهل حدیث این اختلاف را این چنین توفیق نموده اند

یعنی زرجان که شش سب
سابق شود با وزیر اعیان
توفیق چنین کنی روایت
از جمیع و لیکن
نموده یقین بر راه اسلام
اول یقین زرج صبیح
سابق شود که کنی موالی
اول عید که شش سب راه

سابق شود با وزیر اعیان
توفیق چنین کنی روایت
از جمیع و لیکن
نموده یقین بر راه اسلام
اول یقین زرج صبیح
سابق شود که کنی موالی
اول عید که شش سب راه

امیر جمال الدین محدث رحمه الله علیه در فوائده خود باین
عبارت نوشته اند که اول من اسلام من الرجال ابو بکر
الصدیق ومن النساء خدیجه ومن الصبیان علی ومن
الموالی زین العابدین ومن العیبه بلال رضی الله عنه

زین پنج به نزد اهل تحقیق	کس مشرب شافت را توفیق
زبان بعد صحی به ز اسلام	کردند بر راه دین سر انجام

اما شهاب الدین توبیخته رحمه الله علیه در عقاید خود
آورده است که بر تقدیر که ازین جماعت کسی را ابو بکر

۳۱
بشرف اسلام مشرف شد علی بود و بعضی برانند
که اول خدیجه بود باین دولت سرید و بعضی برانند که
اول نبین حارث این سعادت دریافت و بعضی برانند
که اول بلال باین دولت مشرف گردید و اکثر برانند
که ابو بکر صدیق برین سعادت بجه سبقت نموده است
اهل حدیث این اختلاف را این چنین توفیق نموده اند

صدیق در اسلام بقت بوده باشد با وجود فضیلت او را
 باشد زیرا که هیچیک اگر چه شرافت و بزرگی داشت اما زنی بود
 نه فعلی از پیغمبر علیه السلام یا در توفیق کرده و در باب دعوت
 رسول علیه السلام یا نهی توانستی داد و علی در آن وقت
 طفلی بود و از طفلان نیز این کار نمی گشت و در بدین حال
 از جهل موهالی بود و عربیای در عقده بنیاد و زندگی و بلال
 بنده از خریدۀ او بعد او را نیز عربی عقده بنیاد و زنی
 و در باب تبلیغ دعوت و نشر طاعت از پیغمبر یک از اینها
 غنی می حاصل نمود و نفع اسلام از ایشان بجای خود نفیس
 خودشان باز نمی کردید اما نفع اسلام ابو بکر صدیق با هم
 یا و باز میکردید و هم قوت اسلام شد زیرا که او در آن
 وقت کسی بود که در میان قریش جاه کثیر و مال کثیر داشت
 و از رؤسای اهل مشورت آن قوم بود و در عالم انساب
 و توفیق خود علم عروص و قافیه بغایت ماهر بود و در میان
 عرب سخن او اعتبار داشت و صلاح و تدبیر او را می شنودند

در آن

و در آن امور غریب و عجایب و معجزات می شد بصلاح پیش او نیز
 می رفتند و اول کسی که رسول علیه السلام را در بین معاونان
 شد وی بود و در ابتدای اسلام آن از او و افراد را
 بحضرت رسول از کفار قریش می رسید از رسول علیه السلام
 جدا نمود و از کفار میکشید و خلق را از غیب اسلام
 می نمود و سی و نه سال از مکۀ در آن پیغمبر بود و در هر مومنی پیغمبر
 اسلام قبیل را بیکان بیکان تفقد کردی و سخن جدا
 بایشان رسانیدی و ابو بکر صدیق را و ام پیش می بود
 و در آن زمان بن اسلام دعوت کردی و اسلام از برای
 آنها وصف کردی و چندان کسی بدست آمدن شد زیرا که
 شمار آن نموان کرد و از کبار صحابه که بدست او مسلمان
 عثمان بن عفان است و طلحه و زبیر و سعد و سعید و خباب
 بن الارت و غیر هم پس بر هر تقدیر فضل و باب سبقت
 اسلام بر همه او راست رضوان الله تعالی علیه هم اجمعین
 و معرفت فضیلت خلفای بر همه این از همان امر اجماعی

۶۹

در آن امور غریب و عجایب و معجزات می شد بصلاح پیش او نیز می رفتند و اول کسی که رسول علیه السلام را در بین معاونان شد وی بود و در ابتدای اسلام آن از او و افراد را بحضرت رسول از کفار قریش می رسید از رسول علیه السلام جدا نمود و از کفار میکشید و خلق را از غیب اسلام می نمود و سی و نه سال از مکۀ در آن پیغمبر بود و در هر مومنی پیغمبر اسلام قبیل را بیکان بیکان تفقد کردی و سخن جدا بایشان رسانیدی و ابو بکر صدیق را و ام پیش می بود و در آن زمان بن اسلام دعوت کردی و اسلام از برای آنها وصف کردی و چندان کسی بدست آمدن شد زیرا که شمار آن نموان کرد و از کبار صحابه که بدست او مسلمان عثمان بن عفان است و طلحه و زبیر و سعد و سعید و خباب بن الارت و غیر هم پس بر هر تقدیر فضل و باب سبقت اسلام بر همه او راست رضوان الله تعالی علیه هم اجمعین و معرفت فضیلت خلفای بر همه این از همان امر اجماعی

و فی فصل الخطاب فی استخلاف ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
 لما نقل ابوبکر رضی الله عنه اشرف علی الناس من سکوة فقال
 یا ایها الناس فی قریة حبیب عبد الوضوء فقال الناس
 رضینا یا خلیفة رسول الله فقام علی رضی الله فقال لا یرضی
 الا ان یکون عمر بن الخطاب رضی الله عنه وادارنا رضی الله
 ورضیت له فقال ابوبکر علی رضی الله عنهما خیرکم کلامه
 انیت حاصل کتاب ابوبکر صدیق رضی الله عنه

من اخافت همایون	تقدیر عمر بن الخطاب
با ام خلیفه ابن عفان	بنمود صحیفه راجع عنوان
شد باغ دل جمیع اصحاب	زین زده روح بخش شاه
دست از شوق برکشودند	بیعت بحبه با عمر نمودند
بنشست عمر و اقبال	برسند اعتبار فی الحال
کرده بسا و عدل در نهاد	بگرفت بعد قاف تا ف
او افضل عادل زمان بود	عالم بوجه او امان بود
دو سال خلیفه بخش شاه	نمود بگوشان راه

نکته تفسیری غلامی فیروزشام و ناهای
 در اکثر کتب نیست اندک نام آن بدروز فیروز بود و کتبت
 ابولولو بود و او غلام مغیره بن شعبه بود اما خدمت مولانا
 چند رحمة الله علیه در عفا بدخود آورده اند که نام آن بدروز اسود است

کبری که نبرده بومی سلام	نهاد برادره شرح بدین کام
بگرفت مجیدش سر راه	بنشست بگوشه اشب کاه
چون شب بوی میجان افروز	شد بهر خد انیار بر راز
آن دشمنین جو وقت داشت	با قصد پاکش او داشت
یتغر بسور خلیفه انداخت	کار بر او خویش تن داشت
آن منبع چشمه سوار	نوشید ز تربت بهمداد
او نیز بس شرف سال	میلان بخت کرد با مال
وراد خلافت آن بگو نام	بشنود که چگونه دارا جانم
با یک اجل می گزید	شور بر میان شمشیر گزید
عثمان و علی و عبد الله	با طمع بر سر و سحر میداد
بودند همه بخت فیروز	در فکر مصوب تال روز

با هم چه صلاح خویش میدند
 آنکه ز سر قبول از عثمان
 عثمان زکی دو از ده سال
 بر کشور دین تخت نشست
 عمر که خلیفه زمان بود
 بشمار دو سال نو بود
 ناکه ز حوادث زمانه
 قومی بی فساد و تدبیر
 چون لشکر فتنه گشت سپید
 بر بغی و فساد عهد بستند
 مشغول خلیفه در تلاد
 بر بام سرای او دویدند
 در حال صیام امام مرحوم
 چون طایر روح آن فرزند
 و اما خلافت عثمان رضی الله فبا الاجماع و قتل مظلومان و کشته

در آخر کار و در رسیدن
 و او ندیده رضا بعثمان
 از بعد عمر بعز اقبال
 این جیا و حکم بر بست
 از مودت تشنه جانان
 زین کوزه خلافت دهنه بود
 شد آتش فتنه در زمانه
 کردند بنای فتنه نمیر
 گشتند زیویشت سبکبار
 بر در سرای او نشستند
 ناکه بجه از سر عداوت
 از تخت خلافت کشیدند
 زینگونه شهید گشت مظلوم
 از باغ حیات که در و از
 در عمر نهش خلافت احوال

فتنه لان موجبات القتل مضبوطه و لم یخرج من رضی الله
 عنه ما یقتضیه فلم یثاکر فی قتله احد من الصحبه و انما
 قتله تمیج و رعاع من غوغاء القبایل و سفلا الاطراف
 و الارذل الخربوا و قصده و من مفر فوجرت الصحبه
 الخاضعون عن و فوهم فخره و حتی قتله رضی الله نقل
 من شرح الحکمت للامام الزهد فی ال احوال الصحبه
 آنگاه شد امر دین موقوف
 القصد مهاجرو از انصار
 مقراض صلاح در کشیدند
 از روز یقین که بی کم و کاست
 او خلعت و لکش خلافت
 از بعد علی بقول تحقیق
 در نه سبب سنت و عفت
 او بود چهار سال پناه
 در عمر نهش خلافت احوال
 تنصیب خلیفه ماند مهمل
 از روز صلاح جمله یکبار
 جامه بقعه علی بریدند
 بد جامه بقامت علی را
 پوشید و بخود برین اقلاد
 در از خلافت است قبولی
 ختم الخلفاء و خلافت
 بر سنده شرح مطلقه شد
 درشت تمام شست سال

ناکاه منافق بنا کام
 آن ساکن و روی چهره
 در خانه حکم و جوشن است
 عمری خیال بن کند
 تا رفت مسجد ابرو کاه
 چون ابرو افتد می اسلام
 تیغ ز قفا برودینه است
 شکام نیاز در عبادت
 میوه نکه مهر و یار اول
 دویدار که فضل و ارشاد
 از بعد علی بصدرا قرار
 چون خیرت علی ازین جهان است
 از بعد پیر حسن شمع
 آنکه بر صفای اخیر نکند است
 از بهر صلاح اهل اسلام
 بر جاده کفر نشسته ز اسلام
 عبد الرحمن ابن ملجم
 بر قصد ملاک او که است
 روی ازین کنه کشید است
 بنشسته یکم در یکمین کاه
 از بهر غار است احرام
 بخت یکبار خود است
 پوشیده ز خلعت شهادت
 و اما در بودنی مرسل
 بودند بر رسول هر دو اما در
 اجناسی غیر انکار
 از نه بیعت حسن و
 بنمود بطالبان من راه
 زان که داشت و داشت
 تا که ز فتنه کبر و ارام

نه و من صحبت تمام ارشاد
 بر امت چه خورشید شفق
 زمین از تر لرزه طبعی
 از فصل خطاب هم طبعی
 فی فصل الخطاب قال ابراهیم الخفصی رحمه الله علیه
 لما سلم الحسن بن علی رضی الله عنهما الامام فی معاویه
 سمیت سنة المجتهد قال جل من الشیعة یا نذل
 المؤمنین فقال رضی الله عنه بل انا مع المؤمنین سمعت
 ابا علی کرم الله وجهه یقول لا یکره اماره معاویه فانه مسلم
 فی الامور بعدی ثم کلامه فقال فاضل الطبعی فی هذا الحدیث
 قال رسول الله علیه و سلم شان الحسن ان النبی
 به الخفصی به شرحه فاضلا فلا یسود ممن سماه رسول الله علیه
 و سلم سیدا و لعل الدان یصلح به بین فینین عظیمین
 لان المسلمین کانوا یومنون فریقین فرقة موافقة
 مع معاویه و کان الحسن رضی الله عنه یومنه حق الناکس
 بهذا الامر فدهاه و درعه و شفق علیه امه چه صلوات الله علیه

الى ترك الملك الدنيا وغريته فيها عند الله ولم يكن ذلك لقلقه
 ولادته فقهه بالبيعة على الموت اربعون الفا وقال الله
 ما حبيب علمت ما ينفع ويضر في ان الى محمد
 صلى الله عليه وسلم على ان يراق في ذلك محبة وشن
 ذلك على بعض شيعة حتى حمله الفقيه على ان قال عند
 قول عليه السلام عليك يا عمار المؤمنين فقال له
 الحسن عمار خير من ان رتم كلامه كلامه

چون شد او کرده قوم سلام	استبنا نزع داده انجام
جموع حسن معیت خالص	جمع معاویه با خلاص
چون در حسن فتنه براف	خضم را بی جنگ صف میار
بر لشکر خویش آندم	کین جمله بحر کشت حکم
زیر دوش حسن قی بر بود	پر نیز ز خون خلق نمود
قامد ز معاویه در حال	آمد بسوی مکان اجلال
در فراست نموده کرد و لای	از صلح شود مهم کفایت
این صلح حسن و اقبال	اندر بی صلح نامه فی الحال

اندر

بحرفت بدست خویش خاتم
 بنوشت صحیفه که مختوم
 کان نامه ختم کرده داد
 شرط که بنامه حسن بود
 زین صلح بکلیت جانشینت
 در دهر امارتی که بنمود
 کو بکه خلیفه حسن بود

بنده اما صلح علیه الحسن بن علی رضی الله عنهما معاویه بن
 ابی سفیان صراط علی بن اسلام الله ولایته المسلمین علی ان
 یعمل فیهم کتابا بعد سنت رسول الله و سره الخلفاء و اکثر
 الملک و یبین ولیس معاویه بن ابی سفیان بعد الی احد
 من بعده عهد الی الی یكون الامر من بعده شورى بین
 المسلمین و علی الناس آمنوا حجت کانوا فی ارض العرب
 شانهم و عراقتهم و حجازهم و عینهم و علی الحجاز و شیفه
 و آمنوا علی انفسهم و اموالهم و نفوسهم و اولادهم حجت کانوا
 علی معاویه بن ابی سفیان بنو لک عبد الله و میثاقه و انه

کتب
 صحیفه
 مختوم
 نامه
 ختم
 کرده
 داد
 شرط
 که
 بنامه
 حسن
 بود
 زین
 صلح
 بکلیت
 جانشینت
 در
 دهر
 امارتی
 که
 بنمود
 کو
 بکه
 خلیفه
 حسن
 بود

لا ينبغي للحسن بن علي ولا لأخيه الحسين رضي الله عنهما
 ولا لأحد من أهل بيت رسول الله صلى الله عليه وآله سرادقا
 جهرا ولا يخلف أحد منهم في أفق الأفاق اللهم عليه فان
 بن فدان وكيفية باله شهيد انقل من كتابي وانظر من
 تصانيف شمس الملوك والدين شيخ الطائفة شيخنا أحمد بن
 الشيخ بن الجوابشكي المكي عمه الله جليلة في كتاب
 خلافة حسن بن علي وبما يدنس كذا من تاريخ صدر
 حسن رضي الله عنه بصلاح ظهر بهجته بنو رسول الله صلى الله عليه وآله
 حق حسن بن علي بن أبي طالب ولعل الله ان يصلح بين
 فئتين عظيمتين من المسلمين ونيز ببايدار است
 كوكب عظمته من صرح دلائل مكنية بر عظمت و بزرگي
 هر دو لشكر با بركه هر دو لشكر را بر ابره نهسته از رقص
 امانت بر سبج يكی اندازد و هم دين كتابت در
 روايت كرده اند از حسن بن علي كه فرمود اجماع الورع
 سیدی المسلمون من سلطت و جادون من حاجت

الحسن

فیه کما استقام و جلاله سبحانه و حقن دماء المسلمين
 یعنی مساوات و اشرف عرب از حکم من بود و در صبح
 سیکون با کسی که من صلح کنم و حرب می نمودن با کسی که من
 حرب نمایم لیکن من ترک امارت نمودم از هر طلب
 رضا الله تعالی و مملکت از فتنه و شر آدم گرد و خون گمان
 ریخته نشود و مملکت بصلح با معاویه و امام و این صلح نمود
 از غلبت جماعت با حق که او را بود و در خلافت بلکه
 شفقت مروت و عفو بحق الله تعالی انبغی کلامه

کمال خلافت نبوت	آمد بپیر اندرین مروت
زین بعد حکومت امیر	است مملکت بکبریا

کما قال رسول الله عليه وسلم الخلافة من بعدی
 تلقون سنة ثم تقیر ملکا عصوا

در باب علی ز فضل او	چند کلمه در شرح فضیلت او
برون بود شرف و فضلش	یک گفتیم ام از هر فضلش

۷۹

با این محمد از دست تعصب	در دستش بکن تعصب
مغزهای مجتهدش شش	بر پهن زانهاش و درین
ترتیب خلافتش یکیده	ترتیب فضیلتش ضایع

ذکر فی شرح البخاری الشیخ بن الحجر المکی فی
 او فرة المقبلة الشیخ محمد علی و تقدیمه علی
 الصحابة فمن قدم الشیخان علی قهوه غالی فی التبع
 فی طایق علی الرافضی و الا فتی فان افاض فی ذکر
 التصحیح یا بعض فقال فی الرافضی شمس الملک و الدین
 شیخ بن الحجر المکی حقه العبد و کتاب رد الرافضی
 آورده است که ابن عباس از محمد بن زبیر گفت
 عمر عبد العزیز مرا از نزد حسن بصری فرستاد که
 سوال کن از او از خلافت ابوبکر صدیق آنکه
 نزد او آمد و گفتیم خبره را از آنچه مردم مختلفند
 که آیا رسول الله ابوبکر صدیق را خلیفه خود ساخته
 بود یا نه حسن بصری چون این سخن شنید است

نشر

نشست و گفت چه رسد ترا آیا تو نیز سخن منکی و در میان
 خدای که بخیر از و خدای نیست که رسول علیه السلام او را
 خلیفه خود ساخته بود و اگر او را امر بخلافت نکرده بود
 ترس از دنیا و دین بر من بود و یک با این حال از دنیا برو
 حال آنکه او عالم بود بجهاد و بر پهن کار تر بود از همه
 اصحاب رضوان الله تعالی علیه هم اجمعین و این حدیث
 مشهورست بر خلافت ابوبکر صدیق و عن خدیجه رضی الله
 تعالی عنهما قال قال رسول الله علیه و سلم لا یرقی فیکم فافقه و
 بالذین بعدی ابوبکر و عمر و اوه الزنجر و عن انس قال
 رسول الله علیه و سلم ابوبکر و عمر سید الکھول اهل
 الجنة من الاولین و الآخرین الا النبیین المرسلین
 رواه الزنجر و رواه ابن ماجه و عن علی و عن عایشه
 عیسا قالت قال رسول الله علیه و سلم فی مرضه
 ادع الی ابابکر ابوبکر و اخاک حتی اکتب ینا قال
 قاتی اخاف و بقول قایل اما و لا یابی

۸۱

اینها المومنین الایا بکروا و سلم و یکنون بالحیدر انا و
بدل اولاد و الصواعق و الاحادیث کلها فی المذکرة

اینست طریق اهل سنت	و ان یقین و بی مطمئن
هر کس بر این عقیده	ازند به حق بعد ربه
او مستعد و کنه کار است	محرورم ز هر چهار یار است

و فی الصواعق و فی المحيط عن محمد لا یجوز الصلوة خلف
الرفضیة قالوا لانهم انکر و خلافتیه ابو بکر صدیق و
قد اجتمعت الصحابة علی خلافت و فی تمة الفتا و
و امر فضیلتی المتقانی الذی یکر خلافة ابو بکر لا یجوز الصلوة
خلفه و شہر کلام اہل شیخ شہاب الدین توربشتی معتقد
عقاید می آرد که ما در فتا و ای علما و ما در التہذیب فیتم
که نماز از پس کسی خلافت ابو بکر صدیق را انکار می
کنند و روایت زیر که مخالفت اجماع کرده است و مخا
لفت اجماع کافرت در اثبات آنکه بعد از پیغمبر علیہ السلام
ابو بکر امام برحق است و از نو این شیعه بدل ایل عقلی را بخت

المرور

میکنند که امام برحق بعد از رسول علیہ السلام علی است
و ابو بکر از و بظلم گرفته است

از بعد رسول امام برحق	ابو بکر بعد از اینست محقق
اینست یقین و یقین سخن	تحقیق بدانکه جابرین است
اجماع صحابه این چنین است	اجماع چنانچه سخن بیان
شیعه بجا آن سخن در میان	دارد سخن عقل در بیان
گویند که خلافت امانت	از حق علی شده گرفت
ابو بکر بظلم امر علی	بر خود بگزید و گشت واد
بیکر چه کلام نامقام است	در شرح و خود سخن اراجم
ز آن رو که علی در آن زمانه	بود بر همه صفت یکمانه
بود او محبوب قلیل دار	در قوم قریش شہسوار
در ظاهر کار خود در آن	در کار زمانه کار واد
از دو قسلیه بر عمت	مشہور جللی در شجاعت
در روز مصاف بجملا	در دین خلق بر مہانت
خصمت شب اگر بیکر است	پس ز غم و غم شب است

۷۳۳

ع

رو بگردید با بجا بخشش	شب تاب نیاید بخشش
اینهمه با همه خلق بجهت معلوم	کو شیز خدای کشته موبوم

بویگر در این زمان ز اقوام	کم داشت ز مثل خال اعمام
در طایر حال خویش بر	درویش شکریه فقیر
از روز قید کم حمایت	بودش همه از خدا اعتدایت
در سر نه بود از عز و جلالش	در دامن خیال دست کشایش
رنجیده از و دلی کسی نه	از زده ز بار او کسی نه
همه شاد از و کسی بد داشت	کشتن ز خوی خود بخت داشت
نکر ز ریاستش بسکریه	سر داد از خلق در نظر
جا هم نه بدستش از کم و بیش	تا خلق هر کسند سر خوش
در کار زمانه از کم و کاست	یا ز کج از خدا نمی خواست
یا اینهمه فقر و تنگدستی	چون داشت حال حق پرستی
یا اینهمه صفت و درویشی	چون حق کسی به کار نداشت
حق با و اگر علی نبود	که دست حق خفته کشیدی

۴۰

با این همه توبت و تپش عفت	با این همه کثرت و جش عفت
با توبت و تپش کت جوا	ز آن که بخود عفت کت
کی دست به عفت کشد	کی امر او متش بر آید
اینهمه اگر ز روی تحقیق	داو ست علی بد صریق
از حال عالم عجیب است	که وصل نشود سخن غریب است
آنروز که توبت عا شد	با خلق خلیفه و ولی شد
بود در عباد و بهر سبب	با خلیف سباه ملک و حاکم
هم خویش و قریب داشت	با او همه متفق و همکار
دعوی اعامتی بر جو نمود	آن شیر خدای منع نمود
ز آنروز که نبوده موافقت	دعوی معاویه بدست داشت
آن روز خلیفه در قفس	دعوی زکریا در خطا داشت
یا شمع جواب ما بگوید	یا دولت قول حق و یقین
و مدد یست عفت	آنروز که یقین کند عفت

دارم ز دلیل عقل افزون	باشید حکایتی و اگر کون
-----------------------	------------------------

<p> بود که پس از آنکه بر حق بود که خلافتش بر حق یک نکته نشود ز من در هیچ باب بود که نشسته بودیم سال ده سال که به تخت مسعود عثمان پسران او را زده این مدت بیت بیخ است زان پس بعد از رسیدن آن از پیشوایان این است حیدر ز جرد رو باین جهان بنموده چنانکه هیچ با هم با او خلیفه نداشت حق بعد از او به تخت آمد که میگویند که پیش از او در دنیا هر که داشت اقرار </p>	<p> بود که علی با حق که بعد از او از اهل بیت بر تخت امامی باقیال این منند تخت عیسی نشست زان سر بر قبال کین امر که اعتدال است اگر نشسته با سنی چون صورت حال اینچنین در این مدت چه کرد اهل گفتند که سخن در حق با کم با علم و بهر فدا داشت حق را ز جرد رو بدیدگان با آن که خلیفه و با حق از دور تقییه بعد از آن کار </p>
---	--

<p> این بیعت او را در دل بود با پیشوایان است این زان رو که بود اتفاق این کار آنکه چنین به خاطر آورد با او چه اتفاق دید لایق مؤمن بنموده در تحقیق و در مکه سر عیسی در مکه کار با خصم نه شد طاعت چنگ بر خویش چه دید نانوای این بیعت او را در سگاری این نیز انانیت است با این سخن از جبریت کفر از خصم چه دید زین بیعت </p>	<p> زان بیعت خود بهر حد در کج و فاضل است این بنموده از این سخن سر او است اتفاق او را آورد بشمار امام را منق در حکم شریعت زینق از ترس غم و بیعت اهل بیت چون کار چنین شده باو دریافت بیعت او را نه از سر او است و یار است قول غلط است تا صحت شاید بعد بعد تعزیر پس سر خود بهر اقبال </p>
---	--

با علی

۸۷

مشهور و حدیث تفصیل
 که زنده برای تفصیل

این را حدیث بیست و هفتم	نقش کن کجا بهار است نور
میزد و حدیث بیست و هجده	نقش کن کجا بهار است
اخبار که بود از احادیث	با آنکه بود ضعیف است
بیست و هجده حدیث مضموع	مانع نه جعفر بلکه ممنوع
اول حدیث گفت مولاه	بر غیش کز بیده این راه

گویند که با این حدیث	بر جمله صحاح بیست و سه
مضموع حدیث بیست و هجده	مضموع نه حدیث از این
مولای حدیث بیست و هجده	مولای این و همین علی بود

انی که بر این سخن شد از راه	از کتب سخن نمود آگاه
بر خط این حدیث قایل	از مورد او و دیگر غافل
اکثر علی را زین برین اند	اما که ثقات اهل دین اند
این فقط که حدیث قبول است	در زجر اسامی برین است
آنرا که حدیث بیست و هجده	با دقت حذر خط میجو است

چون بود اسامی از مولای	از در حدیث بیست و هجده
او معتق حضرت نبی بود	این را حدیث بیست و هجده
با او که حدیث بیست و هجده	با ما به حدیث بیست و هجده
مولای بیست و هجده	بهستی تر با خود از مولای
او نیز حدیث بیست و هجده	از در حدیث بیست و هجده
مولای حدیث بیست و هجده	مولای حدیث بیست و هجده
نقش کن کجا بهار است	نقش کن کجا بهار است
این قول رسول از حدیث	در منع سخن نمود ناگید
در دهر منم بهر که مولای	مولای حدیث بیست و هجده
چون مورد این حدیث خاص است	از بحث شیوه اخلاص است

مورد این حدیث عام است	این نوع جوابیست عام است
نزد علی است آنچه اشاعت	گویند از این حدیث مرالات
مولای بیست و هجده	من سخن از این حدیث
بعضی بگویند من شد مولای	دانی که حدیث بیست و هجده

باب این در جواب حاج میرزا محمد شمس
نقد فیض نورانی

باینکه در جواب خبر که شد

تخصیص نه در کلام باشد
از در قواعدی برادر
در رد و فرض انجمن گفت
این قاعده که به شکل

کبریا که حدیث عام باشد
 و در این کتب جمیع اب و دیگر
 شیخ بن حجر که در این سفینه
 نقل کرده است

مولی الرجلیں نمیت مستطوره
معنی نہ دید چو اسم تفضیل
معنی نہ گرفتہ انداز فعل

اولی الرجلین است
مفعول مجمل و تفضیل
در وجه لغت مفعول

کون نقل به شرح بحر
 بنو متواتر این کلمات
 بر صحت نقل این حکایت
 زین کلام حدیث است
 الفاظ حدیث است

بشوخی در کعبه مد
بود خبریست اینم از احاد
نمودن تحقیق در وایت
درین عهد و بخاری
رشته داده که هم این

بر کلام که در حدیث احادیث
اجماع بود مقابل اصناف

پر کلمه کن: حدیث احادیث

کتاب جامع بوزن و قیاس در ریاضیات

اینمضا بطه مهور بقوال

اجيب بانه غير متواتر بل هو خبر واحد في مقابلة ال
جماع كيف قد صرح في صحته كغير من اهل الجديث ولم
ينقله المحققون منهم كالنجاشي السلم والفاخرى

منه ایک محمد نان صاحب

تیمم که در اتیر عرج است

معنی سخن طریح ۱۱۱

باز انچه در دست خود

بموجب خبر اربعه ساله
ماضیه زاده در شافرت

اندر سخن اصفیاء

باشد عجب و تاهر و یار

خاص انکم در کلام اشعاع

بعده صحة الرواية فمؤخره بخبر عن قوله اللهم وال من

والله اعلم بالصواب

معنى سخن برافقده است

م کہ بعد مراد او ہے

که فهمیده از ظلم و نقد بر	کلامی بهر صورت و تدبیر
گرد راه صواب بجوینم	چیز بود این سخن بجوینم
اولا که درین مقام خاص است	بامعنی و قرب اختصار است
حاشا که بعد از لفظ موبیلا	معنی بلغت نبرد او بیلا
زار از آن لغت اگر بخوانی	بسیار بود با و معانی
بامعنی و این و عجم جاست	بامعنی و نامرت و یاست
بامعنی معنی و عینیت است	بامعنی و یا و در رفیق است
بامعنی صحت و محسوب	تا بصیرت ازین کلام مطلق
اولی اندر او چون زبانی است	ازین قول تا قول اول است

اکنون سخن برادر گفت	باخصم چه خوب و در گفت
که فهم نمیکند دلالت	مولا با ملت ایالت
معنی که بعد خلاف ظاهر	رجا صل و دعالت قاهر

در قول که کنیم سلیم	این بامامت بتفخیم
---------------------	-------------------

گویم که زین دلالت است	استحقاق امامت است
ایشان امامت بالان	نه آنکه درین زمان حال
یعنی معنی از استقامت	استحقاق است بامامت
لازم نبود که زین دلالت	تفنی خلفا بود خیالت
یا حمل کن که قبل از آنها	حیدر بخلاف است او بیلا
این همه چه بیهوده مرقوم	کردم بختا بکشت منظم
و زین حیدر عبارت آورد	نوعی که در این کفایت
منقول است شرح تجربه	در حفظ سخن غار ناکید

آن قول که در حدیث دیگر	فرمودنی بشان حیدر
که احوال تو با من است اکنون	همچو موسی بجالاوت
در شیعه چه ایراد سخن عیان	در دل بخلاف است همان
گویند که در زمان موسی	نار و خشم چه خلیفه بود اینجا
امروز علی خلیفه است	اینم نه خدایه طیف است
بنت اینم بخلاف است علی	دیگر به ازین حلی نص

داریم جواب نه نه باب
 کینه ترانه مستقیم است
 بر سر دایره حدیث کیم کوش
 چون بر سر تیرک مصطفی است
 از بهر مصالح زمانه
 بودیم تهور مدینه اوست
 اینهمه چو شفقان شبنم
 یعنی که علی قرار نمود
 بشنیده سخن چو شیر زود
 گرفت بگریه با بغض
 ماند زین بنم کوه کام
 آمد از بنر قدس در صفت
 کار ترا بود سوار
 باشد با من محبت افزا
 تو که بود قبول جواب
 تا دیک سخن می گفت
 گویم سخن دیگر فراموش
 با جمع صحابه در عزارت
 گفتا بعد از این می
 اینهمه از خدمات دیگر اعطای
 با طعنه همه زبان کشود
 خود را بر زبان قرار نمود
 آمد بنی جیش که بیا
 گامی بر پیر و پنهان
 باشد کنون ز این
 باینتر خدا جواب می گفت
 در حضور مکر و بازم کار
 همچو مار دهنم به نزد سر

شماره

عبادت حدیث است که رسول علیه السلام با امیر المؤمنین
 علی گفت اما ترضی ان کنون منی بمنزله ناز و نعم من در
 مشکوٰۃ این حدیث با این عبارت آورده است که است
 منی بمنزله ناز و نعم من است

یعنی منی بهر میقات	بر پنج چو شدی با بی مهمات
بگذشت بجای خوشی دارد	تا کار زمان بود قنوت
آورد با اهل بیت بودند	با جمعی خلقت نمودیم
جز تو یکس بکشتاید	این کار هر کس نیاید
در این حدیث ایراد	تعلیم علی بود مکرر
و این دلیل علو و رتبت	خویشم نشان قربت
مقصود خلافت علی نیست	چون مدح و ثنای آنست
همچو مار دهنم خلیفه	کنیم حکم ناز و ان وظیفه
ز آنکه در این زمان ناز و نعم	خود که جلیف بود ناز و نعم
لیکن بکلیم آن سرافراز	در حکم بغیرت انبار
نتوان علی بغیرت گفت	انبار نعلی در گرد گفت

۹۶

و چشم در کمر نهاده و پیش پای	و ایم کم کنون به نزد اجساد
تشبیه علی بحال ناز و نه	باشند و قیاس عقل بر و نه
نزد آنکه علی بس از بغیر	عمر یکجاست بعد و بهر
پیش از آنکه یک ناز و نه	از دار فنا برفته لا بهر نه
احوال که مرده باشد	او در تیره خویش نه باشد
تشبیه زنده نیست لایق	هرگز نشود بهم موافق
هر که بکشد پیکر شسته	اینهمه طلب زور بپوشیده

ناظم بجا آید پیش پای	و در سخن مطلق در پای
گویند که خلافت کجید	گویند که بعد نبی شد مقرر
که قصه گیتی از نبی است	باشد بود سخن بخت
نزد آنکه صحابه و کرام	گرفته باین هم گفت مکرر
مانده اینهمه مکتوم	گویند که خلافت است مرسوم
دو یار نبی بعد از اقبال	چون نغمه سفر نموده در حال

نام

با ام می شد او خلیفه	با دشمنان نه این و خلیفه
اینهمه فوغ خلیفه که امام است	با او هم و امامی تمام است
اینهمه نسبت قرب اعتماد است	لیکن نه امامت تمام است
اینهمه حال نشان اعتبار است	با هر که رسد بزرگواری است
امامش را اینهمه علامت	از باب خلافت و امامت

بدانکه عبدالله بن عباس صحابی است که سر راه عیسی است
 بآن حضرت علیه السلام نازل شد و بیت تقه چنان بود که در
 رسول علیه السلام با صدا و بد قریش نشسته و ایشان را دعوت
 با سلام میکرد و در این حال عبدالله بن عباس مکتوم نزد یک سال
 علیه السلام آمده حال آنکه او را چند بود گفت یا رسول الله
 عظمی علیه السلام و اینهم سخن نگار نمود و او نمی شنید
 که رسول علیه السلام مشغول به و موعظه قوم قریش است
 اینهم سوال او و در این حال بر رسول علیه السلام مکرر و
 مبارکت شفیعی عرض نمود و حال اینهم است نازل
 شد که مشر بر عتبات است و است رسول علیه السلام بعد از آن

حضرت اور بسیار اگر ام می نمودند و هر که او را میدید بودند
 می گفتند که مر حبا من عاتقی فیہ ربی و او را ده بار
 در مدینه خلیفه کردند و تفسیر بحر المواجه آورده است که
 چون عبد الله بن ام مکتوم دانست که پیغمبر علیه السلام را
 این سوال که ان الله سبک بازگشت و از مسجد بروی
 الله نگاه یک میان پیغمبر علیه السلام و میان بزرگان
 قریش مجالی واقع شد که از نظر پیغمبر علیه السلام پوشیده
 پیغمبر علیه السلام دریافت که این کار را چنانچه می بینست
 یقیناً برخاست و دنبال پناشد تا او را دریافت
 گفت ای عبد الله باز که تو در حال محمدی تا آنکه باشی
 باز که اندیده آورد و در مسجد آورد و در آن مبارک خفا آورد
 و در زمین بکسترانید و او را برانفتان که جبرئیل علیه السلام
 اینست فرو آورد که عیسی و تری ان جاءه الاعمى
 در حین یار مشهور قوی و بجهت مسطور
 دیدم کتاب بود موجود مضمون عبارت پنجمین

الکون

که گفت که عطاء اصحاب
 در یک سخن نگذرد و بعلت
 و علی آنکه در وفاداریست
 بعل آنکه حرام زاده باشد
 بر صحت نقل این حکایت
 از فصل خطب و ادب
 قال فی فصل الخطاب فی الناطقی عن ابی جعفر
 علیه السلام قال علی رضی الله عنه احب الی من لم یجمع فهو
 رجل یغل و فی موضع آخر و غل و هو تخفیف و غل
 ای فاد و بر بینه و البعل تخفیف بعل و هو له الزنا
 و فی المهر بعل لادیم و ایضا فی فصل الخطاب و غل
 بفتحتین بجهت بعل بفتحتین بجاه شدن بجهت
 فلان بعل الرافه النسب و بعل بفتحتین بفتحتین
 کینه و در شد بقال بعل بعل علی و بفتحتین بفتحتین
 کردن میان مردم و در حین قال عطاء رضی الله عنه لا جد احد
 بفتحتین علی ابی بکر الا جدته حد الزنا و ابو بکر خیر الناس

بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم وبعد النبيين والمرسلين صليوا
 الله عليهم جميعا ثم كلامه وفرش عفا يد الكاظمي الرضا
 هم الذي فضلوا علينا على ابي بكر وسماهوا ذلك لفضلهم
 الحق لانه ثبتت فضيلة الشيخين بالاشارة عند اهل الحق

از معتقدات خرفي ديگر	گويم بوشني اي برادر
يكفته اگر چه مرد جايل	خود بعضي على كرفته درو
ز نهاد كه بنفش نخواني	جز خا جش در كندي
بر راضى خوارج انگاه	كو سر حيدم كه لعنت الله
اينست طيق ايل سنت	در كوشن دور اهرنت

قال الشيخ بن حجر المكي رحمه الله عليه في الصواعق
 المشهور برادر افاض سنل شيخ الاسلام المحقق
 في عصره ابو ذرعة المولى العراقي عن اعتقده في الخلق
 الاربعة الافضلية على الترتيب المعلوم ولكن يجب
 احكام اكثر بل يا نعم الا فاجاب بالمجته قد يكون
 لا مرديني وقد يكون لا مردنوي فالمجته الدينية

لا اتم

الافضلية فمن افضل كان المجته لانه ثبت اكثر منى اعتقده
 في احد منهم افضل ثم احب غيره من جهة الابن اكثر كان
 شافيا نعم ان احب غير افضل من محبت الافضل
 امر ديني كقرابة واحد ونحوها فلا شافيا في
 ذلك فمن اعرف بان افضل هذه الامة بنيا ابو بكر
 ثم عمر ثم عثمان ثم علي لكنه احب عليا اكثر من
 ابي بكر مثلا فان كانت المجته المذكورة مجته دينية
 فلا معنى في ذلك والمجته الدينية لازمة الافضلية
 الى بكر الابل وانما بقلبه فهو افضل العلم بكونه
 مجته دينية زائدة على محبت ابي بكر وهذا لا يجوز
 المجته المذكورة مجته دينية لكونه من ذرية علي
 او غير ذلك من المعاني فلا امتناع فيه وصحيح الهنئ
 عن علي رضي الله عنه بذلك انه بلغني ان رجلا
 يفضلوني عليها فمن جده فضلتني فهو مقدر عليه
 باعل المقربين وما يقصد ذلك ما في الحديث عن محمد

١١٣

الحقيقة قلت تايي بكر خير الناس بعد النبي عليه السلام
 فقال ابو بكر قلت ثم من فاعلم خشيته ان يقول
 عثمان قلت و ثم انت قال اما ان لا واحد من المسلمين
 و معرفت ازواج مطهرات رسول عليه السلام و بيان اعداء
 ایشان و اعتقاد بایشان و تقاضای ایشان با یکدیگر
 بمذهب اهل سنت و جماعت

ازواج خبر که ظاهرند	بر جمله امت امهات
همسنة بفضل حق و ار	از جمله زنان و همساز
در فضل و فو که نرسون	هرگز نرسد بفضل ایشان
اکنون تومن بقول استاد	خواهم که کنم بیان اعداد
تکالیف آن بکلی بسند بود	معلوم شود که چند بود
نه بود و نه شاه ابرار	از حالش و خدایت دار
قولی که نام نصابست	اعداد نوشته در کتابست
با ام حبیب و صفیه	با حفصه و زینب و زکریه
ام سلمه و ام کلثوم	میون در دست شمار

و دیدیم و یا بقول دیگر	اعداد بیازده مقرر
یک نرسد بیکر بنام	و آنکه بگوید به نام است
ایشان یقین اهل عیاش	که چهل و یک از ایشان
هرگز زبان طعن نکند	بر خود در طعن نمیکند

اعتقاد باید که از واج مطهرات رسول علیه السلام مادر
 مؤمنانند از جهت تحريم و از در قوت عظیم قال البیضا و
 علیه السلام اراد غزوة بتوکل فامر انکس باخر خروج
 فقالوا استأذنوا اباننا و امهاتنا فخرت هذه الائمة
 البتة او بالمومنين من انفسهم و از واج امهات هم
 و قرنی و هو ابوت لهم فی الدین فان کل النبی الائمة
 من حیث انه اصل فیها به الهیوة الابدیة و لذلك
 صار المؤمنین اخوة مع آیه کریمه ایست کرمی اوست
 بمنه منان از نفسها ایشان در کل امور بدستی
 که او نمی فرماید و بعضی نمیشود از ایشان مگر بجز یک
 عین صلاح و محض فلاح ایشان است بخلاف نفسها

ایشان که به غیر صلاح و صلاح رضی می شود پس واجب
 باشد اعتقاد کردن که بنی احب است از نفسهای ایشان
 و شفقت بر او اتم و اکمل و آنکه ازواج نبی مادر مؤمنانند
 باین معنی است که بعد از پیغمبر علیه السلام نگاه بر ایشان
 حرام است چنانکه بر مادر است و تعظیم ایشان واجب است
 چون مادر است و از این جهت است که فرمود عایشه رضی الله
 عنها که کثرت امهات النساء
 در بیان تفاضل ایشان

ازواج نبی بوجه بطور	زنی که بنام کثرت
در فضل به از همه زنانه	قول است که جمعی برینند
چون از طرف نسبت افضل	نبودند و در چنین فضل
واجب است بر اهل ایمان	کین طایفه را بعز و اکرام
دانند که افضل زنانه	مادر جمیع زنانه
دارند و با هم بقاضی	واقف شود از این جهت
مبدء عقیده مکمل	بدعایت و خدیجه افضل

یا ای

سلام

این در بزرگ تقصیل
 بهر که زبان گفته تحمل
 از آن که معاخص است

قال رسول الله علیه و سلم فضل عایشه علی النساء
 کفضل ثریه علی سائر الطوام قال الشيخ محمد بن
 ابن حجر المکی رحمه الله علیه فی شرح تهذیب التلخیص علیه السلام
 حتی علی ایته و ام موسی فیما یطیرون استثنی بعضهم
 ایته و ضم البهائم و هم و همب بعضهم الی تأویل النساء
 بنسب علیه السلام لیخرج ویم و ام موسی و حواء
 ایته و تأویل علی بذات و ویل فی غیریم و ایته
 نعم یشتی خدیجه فانها افضل من عایشه علی الاصح
 فتقریه علیه السلام بعایشه بازم رزق خیر من
 خدیجه و فاطمه افضل منهما اذ لا یعدل بفضله علیه السلام
 احد و به یعلم ان فضیله اولاده کفاطمه الخیریه و ان
 سبب الفضلیته ما فیهم من البصوة الشریفة و من ثم
 حکم ابن السکی عن بعض الاثمة عصره و انه افضل الحسن

والمسلمين رضي الله عنهم على الخلفاء الاربعة رضي الله عنهم
 اي من حيث البصيرة لا مطلقا فهم افضل منها على
 ومعرفة واكثر ثوابا وانما رافى الاسلام انتهى كلامه
 وقال عالم النودى رحمه الله عليه في شرح الاربعة اتفق
 القوم على ان العائشة افضل النساء النبي عليه السلام
 سر خديجة فان الناس اختلفوا في ذلك فقال ابن
 العربي وجمعت خديجة افضل وطيفة عائشة افضل
 قال لا وجه عليه السلام لا تؤذوني في عائشة فان
 الوصل لا ياتي في وانا في ثواب امة الاعايشة كلامه

انكاه عقیقه را چنین دار	کز بعد از امشاه بار
آن قوم که از صحابیاتند	بر جمله زنان ز فاضلاتند
کز غیر صحابیات باشند	هر چند که صحاحات باشند

اولاد نبی هم عارفانند	در خانه اول کجاست
ز احباب چنین شدت معلوم	بوده به نبی است

قاسم کراولین بدانی
 سیوم در بحر فیض احسان
 بطیبت طاهر ای بار
 اندر حق قاسم و بر اسم
 قاسم بجهان بگشت موجود
 آن دور که ز بعد نبوت
 عبدالمستبصر است
 ابو اسمیست بعد از نبوت
 میبند که بود این بکر
 بود این در حقیقت با عظمت
 پیش از نبوت نعمتش بود
 موجود شدند در نبوت

چهار بنات محمد مختار	تأیید شده این چنین در احباب
نیز بیست و رقیه معلوم	با فاطمه باز ام کلثوم
انکاه ششوز در تعلیم	اولاد رسول جزیره اسم
جمله ز خدیجه اند مولود	از یک صلوات اند و در حجاب
ابو اسمی که بعد از نبوت	کو میوه گلشن قادسی
از نایب است گوهر او	خود ماریه بود مادر او

در روضه الانبیا را آورده است که ماریه و قبطیه سیر
 دو جادید بودند که کجاشی باقی حضرت صلی الله علیه و سلم

ای آنکه ترا بعد از طاعت
ترتیب خلعت آنچ کفتم
در وصف صحابه کبریا
درند هفت بیعت
بهار تو دمی که بود سقتم
ز آنها که خلیفه اند و رهبر

زان پسین و بفضل
اصحی علی عقبیتین
تاورد ترا کند طبع

قال ابو منصور البغدادی اصحابنا مجمعون على ان
 افضلهم خلفاء الراشدين على الترتيب المذكور ثم
 تمام العشرة المبشرة ثم اهل بدر ثم احد ثم
 بيعة الرضوخ ثم من له اهل العقبتين من الا
 نصار وكذلك السابقون الاولون وهم من صلح
 العقبتين وقيل هم اهل بيعة الرضوخ الذي تعالى عليهم
 اجمعين ثم كلامه اما شهاب الدين تور شمسى رحمه الله
 ورفقا به ورايهم ان اولاد ابي طالب هم افضلهم
 رضي الله عنهم از بهشتيان صحابه تمامت عشرة مبشرة
 که رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بر ایشان داده است که اهل
 بيست اند و از علي بن ابي طالب و صحابه اهل بدر پس اهل
 احد و پس اهل احد و صحابه بيعة الرضوخ و علموم مساجدين
 فاضل تر اند از عموم انصار و از خداوندان سابقه و دين
 انانند که دو هجرت کرده اند هجرت اول به بخت اول و بعد
 سکنند ثم كلامه

الحمد لله

انما زرد علم و نفوسى
 مبداء که مهاجرين در آنند
 اين نکته بکوش هوشت دانا
 افضل بود از جميع امت
 از بعد صحابه تا معين اند
 اتي که تيج تا بپيوست
 باشند هم ز ياد و اقوى
 فاضل بود از عموم انصار
 که فضل حسب عموم صحابه
 اينست قبل اين ملت
 که فضل به خلق چون نشيند
 با غير فضيلت حسنيت
 در معرفت فضل اولاد خلفاء و راشدين رضوان الله تعالى
 عنهم يا بکند يکر

انما که ز نسل حار بارند
 بر قول اصح بفضل آيا
 از فضل بدر باشد آنچه معلوم
 است که بود و که شين
 فضل همه را ز در ترتيب
 الا غرات کلشن جو
 چون سبانه جمله اکمل
 بشود که همه چه فضل دارند
 مفتي لطيف و دوستوى
 فضل پس از و است مفهوم
 افضل باشد ز شين
 دانند ز هم بغير کند سب
 که فاطمه بوده اند مود
 اولاد باشد افضل

باید که بزرگ بر سر کارند	سزای بزرگ و بزرگ دارند
در تقوی که طریق تفضل	در تقوی علم و ادب تفضل
تقوی و علوم هر که بزرگ است	در فضل و هنر زدن و خردن
بر صحت نقل این حکایت	از فضل خطاب جوهر است

فقد قال بعضهم لا تفضل احد بعد الصلوة الا بالعلم والتقوى لكن الاصح ان ترتب ادهم على ترتيب ابائهم الاولاد فاطمة رضي الله عنها فاتهم مفضلون على اولاد ابی بکر وعمر وعثمان رضي الله عنهم لغو بهم من رسول الله صلى الله عليه وسلم فهم القررة الطاهرة ولذرية الطيبة الذين اذهب الله تعالى عنهم الرجز اهل البيت ويطهرهم تطهيرا ثم كلامه اعتقاد ما به کرد که آنچه اعتقاد و تفضل است که هیچ پیغمبری از من بعد منزه است و هیچ شریکی از پیغامبری منزه است از ادوات این سخن

غیر حق و باطل است
از قول و انقضای شهادت
خونی که بعد از عقد در می رود

کوشیده پیغمبری ز کافرو	هرگز نشود بخلق ظاهر
یا خود از پیغمبری نشاید	کز ویران بر یکفر زاید
اینهمه مکن اعتقاد و زنها را	دل را از خیال بی شکند
ایوایم آن رسول بهر	و انی پدرش که بود از پدر
آورد ز کفایت تراش	زاف نه میری از منم خراش
خونی که رسول مجتبی بود	در دین بر سران و جدا بود
ناگاه اگر رسد بخاطر	اینجا سخنی ترا بظاہر
کین عقده بکفر در میان	این چیل و فاف در میان
بنود تو این سخن منزه است	ز و از دل غایت تن برودن
کین سکه است از عفا بد	بشنو که ترا بود و خوا بد
ان بربل عقده پاک	در کفر نکاح راجع پاک
در ملت خود نکاح کفا	فاسد نه چنین یقین دار
اکنون بشنو دلیل معقول	کام و در شرع است محمول
در کفر اگر زنی و مردی	در ملت خود نکاح کردی
تا که هر روز زور تو فوجی	در دین نبی نمود قصد حق

که

باطل نشود و کما حق سابق	تجدید نکاح نیست لائق
معلوم بود که کفر و ایمان	در نفس است نفی
ایمان بود که شد کمال	نیز با بدو نویست حاصل
و ز خود بدو نویست فاضل	از کفر تو باید رجوع زایل

حال او بن شاه ابرار	من هر چنین بود در آثار
خود بهره نبرده اند ایمان	بر قول صحیح سخن ایمان
بر هر دین حکایتی هست	بر عکس سخن روایت
بر اهل حق اعتقاد اینست	که آن جمله کلام حقین است

شیخ شهاب الدین نوربختی رحمه الله علیه و معتمد عقاید
خود آورده است که مذکور است حق آنست که بدو ما
بمعتمد علیه السلام برگزیده اند و این نقل درست
نایب شده است و از آن جمله حدیث این ملک است
که از رسول علیه السلام پرسید که این ابی قال فی النفا
و قال فاین ابوک فقال النبی علیه السلام اینما مررت

اعلم:

بقبر کافر قبست سره بالنار و حدیث ابو هریره که بخاطر
علیه السلام بر زیارت قبر مادر خود رفت لفظ حدیث اینست
زار النبی علیه السلام قبر امه فیکلی و ابکی من حوله قوله
استادنت ربی فی ان استغفر لهما فلم یؤذن لی و چون
از طریق نقل ثابت شد و قرن بعد قرن این قضیه
در میان امت مشهور و مجاز این باصل شروع و بسته شد
مخالفت آن خبر از ضلالت بود و ابتغاء فتنه و این
اهل ملت و طایفه یقین کلامه اینست که کلامه قال
القاضی رحمه الله علیه فی نفسه فی قوله تعالی ما کان
للبنی و الذین امنوا ان استغفروا للشر من روی
از علیه السلام قال لا یی طالب لم یحقه الوفاة قل کلمه
احاج لک بهما عند الله فابی فقال لا ازال استغفر لک
عالم اند عند منزلت و قیل لما افتتح مکه فخرج الی
الابواء فزار قبر امه قام مستغیرا فقال انی استغفرت
ربی و زیارت قبر امی فاذن لی و استأذنته فی

الاستغفار ربهما فلم ياذن لي وانزل علي الايتين ولو
 كانوا اولى قربي من بعد ما تبين لهم انهم اصحاب
 الجحيم بان ما توعد الكفرة فيه دليل على جواز الاستغفار
 لا جبا بهم فانه طلب توفيقهم للايمان وبه دفع النقص
 ابراهيم عليه السلام لا يبره الكافر فقال وما كان استغفار
 ابراهيم لا يبره الا عن موعدة ووعدها ايماناً ووعدها
 ابراهيم عليه السلام آية بقول لا استغفرون لك
 اي لا طلبين مغفرتك بالتوفيق للايمان ثم كمل
 شيخ جمال الدين سيوطي بعكس ما نوشته اند

از شيخ سيوطي از حكايت	ديدم برب الله اوت
بشنو كه در توشن حكايت	كه عايت ام مؤمنين
گويد روزي رسول بهر	بنمود كند ريقبر ما در
خود را بدعا رسول ادا	آمرزش تا از زمان خوا
در قبر حيات ياب ما در	وز نور نبى شد او منور
ايمان ز نبى قبول نمود	فصدى بآن رسول نمود

در قبر شد از زمان مسلمان
 مرد است و بقول ديگر
 هر دو عمر حيات دیدند
 بر دين نبى شدند داخل
 ز سينه كونه سخن نمائند به هم
 ليكنه اكثر بقول اول
 آن نوع كه نور نبى فرمود
 مرد به بلى استمهور ايمان
 كين برابوى شد ميسر
 از شربت ندي جشيدند
 كشتند مؤمنان كامل
 والله بكل حال اعلم
 دارند عقيدة را مكمل
 رفتند ره آنچنان نمود

نقل من رسلات السيوطي رحمه الله عليه ربه الاول
 ان الله تعالى اجباها ذلك في حجة الوداع الحديث
 في ذلك من عن عايت رضي الله عنهم وروى محب
 الطبري في ذخاير العقبين بسنده عن عايت رضي الله
 عنهم انها قالت ان النبي عليه السلام نزل الحجون
 كنيها خريفا فاقام بهما والله ثم رجع سرورا
 قال سلمت ربي فاجابني امي فامنت بي
 ثم ردنا رواه ابو حفص بن شاذان في كتابه

والمسوخ لم ينفذ قالت عايشة حج بنا رسول الله عليه
السلام حجة الوداع فمررت على نزل وقال حمير استمكي
فأسندت إلى جنب لبيعير فحكمت ملبيا ثم عاد إلى
وهو يترسم فقال نهبت بقبر أبي سئلت ربي
أن يحبسها فاجابنا أبي كحار روى من حديث
عايشة أيضا حمير أبو يعلى السلام حسنى أمنا
به قال الشيخ أحمد القيطلا في مواهب النبوة
قال السهيلي أن في أسناده محاميل قال
ابن كثير أنه حديث منكر جده وسنده مجهول قال
ابن دحية الحديث بموضع يرده القوان والأجناد
انتهى وتعبه عالم آخر بأنه لم يرد أحد صرح بأن
الايان بعد انقطاع بالموت ينفع صاحبه فإن
ادعى الخصومة فعليه الدليل فقد سبقه بذلك
أبو الخطاب بن وصية وعبارة من مات كافرا
لم ينفعه الايمان بعد الرجعة بل لعن الله من عند

العبادة

المعانيمة لم ينفعه ذلك فكيف بعد الاعانة انتهى
كلامه كما قال النووي رحمه الله عليه فيه ان مات على
كفر فهو في النار ولا ينفعه قرايت المقرين فيه
ان مات في الفترة على ما كانت عليه العرب من
ذمة الاوثان فهو في النار ليس في هذا واخذه
قبل بلوغ الدعوة فان هولاء قد بلغهم دعوة
ابراهيم عليه السلام وغيره من الانبياء قال الامام
فخر الدين الرازي رحمه الله عليه من مات مشركا فهو في
النار وان مات قبل البغية لان المشركين كانوا
حدا غيرهم ونخيفة دين ابراهيم عليه السلام واستدلوا
بالشرك وليس معهم حجة من الله وقال السبطي انها
لم يبلغا عدولانها كانا في زمن فترة عم جهل فترهما
للمشرق والمغرب فلم يكن ذلك احد يبلغ الدعوة على
وجهها ولان من يردى شيئا من مع ضمنية انما يقتص
في حداته السن ولم يتعاقبا سنا يحتفل بالوقوف

على الاخبار والتفحص عنها بما الاسفار فان الوالد
 كما صحيح لما حفظ صلاح العلالى ان عايشة نحوه ثمان
 عشر سنة لدية عاشت نحو العشر بن تقريرا مع
 زيادة انها محذرة مصونة محبة في البيت لا يجمع
 الرجال ولا يجد من يخربا واذ كانت النساء اليوم
 مع فساد اسلام عا و غير لايه رين غالب
 احكام الشرعية لعدم المحاطين انفقها كما ظنك بزما

الحا لمية والفرقة الى

زمان بعد کسی کفر او ایم	بوده یقین از مذهب
بو طالب والد علی بود	کز در نسب علم نبی بود
آخو بجهان نیافت قوتی	بر دین نبی نکرد تصدیق
در ملت رافضی ضلالت	این قول نبرد او یقین
بود دشمن نبی اگر چه احمق	بسیار نموده خدمت خاص
بر قول اصح سخن جز اینست	ایروای برا که او برینست
شیخ شهاب الدین نورانیست	رحم الله علیه و عفا

خوار نموده اند که بعضی طایفه اگر درین مسئله از قول
 حق تجاوز نموده اند و ابوطالب را ندو دعوی میکنند
 که ابوطالب منسوب بود که بر کفر وی کوا بر میداد
 عصیت و عداوت این بیت ایست از این مبدء
 و میگویند و حال انکوا اثبات کفر و بقول رسول و
 بشهادت ائمه المؤمنین عارضی الهی در دست
 خود با الله من جمل بعضی صاحبیه به قول حدیث
 در دست است که رسول علیه السلام که ایون اهل النار
 عذو با ابوطالب و هو متغفل متغلیل یعنی منما و غنه
 و حدیث در دست که پیغمبر علیه السلام گفت یا علم
 قل لا اله الا الله کلمه احاج بها عنک فای ان یقول
 لا اله الا الله در حدیث است که عارضی اله عنه چون
 ابوطالب بم دین نبرد پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله ان
 عک الضال قدمات بنما علیه السلام گفت انما
 فواره و انکبه اجتهاد و خاضع ابو حنیفه و شافعی و امام

در جوار و فن کافر بد فن علی بن ابی طالب است
استدلالی در نسیم بود
بو طالب البر چهار است
طالب و عقیل آنگاه
آنند که پدرانیم جهان
اینم برود و در زمان اسلام
اموال بد و بد است برود
زنان را علی و جعفر
چشم هر دو بخندست غنیمت
آنکه ملک شرع میرند
اینست فعل مختار
از بعد بد و بخند ایام
از فرود نسیم جوهر زنجیری

اند ز خبر آنچه در هر نمود
اعمال نبی و از ده بود

در قول و کرده است مذکور
زین جمله دو کس بر آید
اول بر مجلس شهاب است
خود را چو فدای مصطفی
از ما شهبان نهاد اول
دویم علم دوست مشفق الناس
این هر دو صحابه کبارند
بو طالب و علی بن اعمام
امام نبی نگرده اقرار
از دین نبی فرستند
اعمال و کرده دیده اعلام
در ملت زین خویش بودند
علمات نبی بر آنکه شرف
زین جمله بد و زرق تحقیق
از جمیع صحابه است بوده

اند که کتب است آنچه مکتوب
سکات بقره و یقین اند
در بافته حمزه این است
در جنگ احد شهید گردید
او کرده براه حق مکتوب
در فرزند اهل فقر عباس
این هر دو محل اعتبارند
در بافته اند و در اسلام
در کفر نموده اند ۱۴۱
ز ایمان خفی با و نکشند
از عیون و بگاه اسلام
جان پیش از عورتش میروند
و دیگر عدد می بینیم بفرمود
در بافته صغیره راه تو فریق
در خیل مهابرات بوده

در پنج در که خلاف میدان	از روی کتب بگو و ایمان
اینرا عمر رسول مختار	سقیان پنج شده در اخبار
کاینها همه شرع را داده اند	اندر ده شرح شده اند
اول شد دین شیر زیاده ان	یعنی که علی است شاه مردان
مستم خلفا از نشین است	او راه بر سر به یقین است
زان بعد در وصه و شفا	عبد الله ابن عباس
نکاه عقیل است و جعفر	در دین نبی شدند رهبر
زان بعد برده شرح و ارش	سقیان نبوی است از حار
فصل دهم است ابن عباس	اینهمه در صحابه اندیشکاس
از روی پنج بعد مولود	هم اینهمه رسول ما بود
ایمان اکثر بخود نبردند	مانند بدر بکفر مردند
زین جمله خنده یکی شده کما	رفته ز جهان بنور ایمان
زاد باب که گشت مذکور	اینست چه نیست محصور
این فصل نبود از عقاید	بنود و عقایدش نماید
دانشش از فرد و دین	در دین خلی بی کس نیست

چون فائق و ستان آمد	علمش یقین در جهان است
تا جمله خوانی از قارب	کاینها است از بخت عارب
دانی که اقرار است دانی	و اگر ز عارب است دانی
اقریب و اگر شد مسلمان	عقرب بود اگر ماند مسلمانی
بودش چه مناسبت است	ایراد سخن نمود لا یتق

توفیق صحابه کردندانی	من با تو بگویمش معانی
باشند صحابه آن نکر ذات	گو کرده رسول را ملاقات
تصدیق رسول کرده باشد	با صدق دانی سوره باشد
مرتد شده ز بود اسلام	ایمان پیشین به بارام
چون داده با مرقی ز تن جان	رفته ز جهان بشوق ایمان
این قول ثقات است یکن است	توفیق صحابه به یحییان
مرتد شده اگر یکی بناگاه	از بیعت و غور یارده
که باز رجوع با نبی کرد	ایمان بر نبی خویش آورد
اسلام از دینی چه بگریزد	در زمره مؤمنان پسندید

او نیز روز جمع اجتهاد

در روز جمعه الاجتهاد میگویند که صحابه کرامی صحبت
رسول علیه السلام را در یافتند و ایمان با او آورده باشند
و از دنیا با ایمان رفته باشند و اگر عیاذ بالله مرد شده
باشد باز رجوع با سلام کرده باشد خواه رجوع او با سلام
در حیات رسول الله بود باشد مثل عبد الله بن مسعود
الی السراج خواه بعد از وفات آنحضرت بوده باشد
مانند اشعث بن قیس که در زمان خلافت
ابوبکر صدیق مرد شده و او را سیر کرده عیال خلع و در
باز مسلمان شد و ابوبکر صدیق رضی الله عنه اسلام را
قبول نمود و در بیان محارباتی که بین صحابه واقع
شده سب طعن ننیز نشنید کرد و زبان نگاه باید
داشت نمود باید عن طعنهم

که با خلفا از بعضی اصحاب
در دعوی ملک یا خلافت

چون حق بخلفه بدو نیک کار
برند و حق که اعتقاد است
چون بعد علیا خلیفه نیست
از غیر خط را اجتهاد است
بر جمعی در اجتهاد و شش
با سز نشنیدن از مطعون
و شش نتوان نمود و او را
او کرد اگر خطا در نیک کار

فی رد الروافض الباغون لیس نفساً ولا کفر
لکنهم مخطیون فيما يفعلون و نه مبین العیة ولا يجوز
العطن فی معاوید لانه من کبار الصحابة ولا يجوز
اللعن یزید ولا یکفر فانه من جملة المؤمنین و امره
الامشیة الله انت اعذبه و ان شاء عقی عنه فی
شرح المصابیح الحروب الغیر حیرت بینها کانت کل
طایفة شبهة اعتقدت تصویب انفسهم فیما

نسیما و کلام مسالون و لم یخرج من ذلك احد منهم
 من العدالة لانهم مجتهدون و اختلفوا كما اختلف
 المجتهدون بعدهم في اجتهادهم و اما معاوية رضي الله
 عنه فهو من عدول الفضلاء و صحیبة النجباء و ضمیر الله
 عندهم ثم کلامه و اما حروب التي جرت فکانت لكل
 طایفة شعبة اعتقدت تصویب انفسهم بسببها
 فکلام عدول رضي الله عنهم و مسالون في حروبهم و غیرها
 و لم یخرج شیئا من ذلك احد منهم من العدالة لانهم
 مجتهدین اختلفوا فی مسائل من محل الاجتهاد
 كما یختلف المجتهدین بعدهم فی مسائل و لم یلزم
 من ذلك نقص احد منهم نقل من شرح صحیح مسلم
 الامام النووی فی اول باب فضایل الصحابة
 رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اعتقاد باید
 کرد که اطاعت کردن بر امام در هر عصر بخلق واجب است
 اما اگر امام و پیغمبر نبینند ابوذر خلف از شدت غم

<p> هر چند که بخلق خوش ساکنند در لفظ حدیث چه کسی زان پس ملک اند یا امر </p>	<p> با حکم حدیث اند لو که در نام خلیفه عزت اقبال بر خلق اگر چه دستگیر </p>
---	--

لما قال رسول صلی الله علیه و سلم الخلافة بعدی
 تلقون سنة ثم نصیر ملکا عضوا

<p> اما خلفا و آل عباس دیگر خلفا و آل مراد جلد بخلافند مشهور خواهر حدیث اگر موافق اینجا سخن صواب الیم میدانکه چهار بار بر حق یعنی بخلافند کامل چیز از مخالفت بدست زان بعد از متابعت قرین که یلی مصطفی بود </p>	<p> مشهور بود میان آنها این سیر عیان یقین هستند همه خلیفه مظهر نیست نام خلیفه لایق زین بحث چنین جواب الیم هستند خلیفه مطلق بر هر چه رسول گفته قال هرگز از متابعت مخالفت کامر بعد از مخالفت بود این قرن بمنش او کی بود </p>
---	---

انکادان بخلق واجب	بودن با امام خویش
آنانکه لشکر با سپاهند	باید که امام خود را بشناسند
بر طاعت آن امام باشند	هم تابع او و مدام باشند
یعنی با امام خود اطاعت	و اندازیم هر مهمات
زانرا که امام اگر نباشد	کس را زبندی حذر نباشد
بسیار ز اجتناب اسلام	باید افریند هیچ انجام
کس از بد نیک گسنداند	اعباد و جموع کس نماند
قطع طریق مال مردم	گیرد و بظلم و تحکم
باشد هر کسی بحدی نه سنج	باشد ز قوی ضعیف بکس
قائم نشود حدود اسلام	هرگز نشود در واج احکام
از بعد وفات شاه ارار	شد نصیب امام اول کار
این امر بزرگ از تفحص	کردند بدین نیز نقدیم
مؤمن باید پیغمبر عمت	آورد با امام خود اطاعت
شرط است و لیک در امت	کین شصت صفت بود مسلک
مرد باید نه زن درین کار	تا باشد در این شرف ادا

زن

زن ناقص عقل بکس نیست	لا یقین نبود بسم نیست
مردی باید ولی مسلمانی	تا دین سواد او در عیان
کافر گشتند باین امت	راهی نبود بموامن نش
شرط دیگر آنکه باشد آزاد	نه بنده کس با صانع
چون بنده پیش چشم حاکم	با منصب عالیه چه کار است
تابع باید اما و عاقل	قادر به عقل بلکه کامل
مجنون و صغیر خود انداختند	نه بزرمانه را چو انداختند
قادر باشد بسی احکام	تا حفظ کند حدود اسلام
شرط دیگر کیش و عدالت	طالم نکند بخلق ایست
شرط است سیاحت آنچه بای	تا در عهد کند کشتاید
نبود جو امام را سیست	در ملک حق کند حکومت

این مسند از عقیده	بشنود و بظلم رسیده
بر کوی امامت عازم	با او بود این طریق لازم
باید که بود بخلق طاهر	از نیک و بد و زما زحار

محقق بنوعی بر اعدا
نی منتظر صلاح ایام
نی شرط بود امام معصوم
نی شرط بود که باشد افضل
جز شیعه کسی چنین نخوا
مهدت امام بر حق اما
هر کس از عقل بهره مند
ز آنرا که عمنده است
از خوف اگر بود نهایی
در کار زمانه ای برادر
باشند و صفت با و اگر است
شرط است هم بقول جمهور
که اهل قریش امام باید
در هدایت امام اعظم
اول بقریش که جویند

خود را بعد و کند هویدا
باشد عمر بر هر کس نام
اند که سب آنکه گشت معلوم
وز اهل بن مان خویش کحل
شیعه خفی جز این ماند
محقق است کنون از اعدا
و اند که کلام ناپسند
اول شرط است اتفاق
در هر کجا شود امانی
باشد عدم و خفا برابر
با و همه اسمی است
از اهل حدیث نشسته بطور
تا کار بد و تمام آید
این شرط نه باشد مسلم
از غیر قریشی هم بود

بیا و بود این صفات
از وی نبود کسی مقدم
این شرط با و بقیه نباشد
جایز باشد با و امامت
این نقل طلب زور بستی
باشد وجود او سلامت
شد این همه شرطها با و را
از اهل صلاح مشورت کرد
کین کس نامی است لایق
شخص معلوم وین ترین
از اهل بن مان خویش تقوی
ول باید هر ضابطه محبت
درست صدق برکت نباشد
باید با امام معتقد شد
واجب بود با و اطاعت

بسیار بود و قریش موجود
او است امامی مسلم
هر که بقریش این نباشد
یا هر که بقیه نباشد علامت
هر کجاست میا که شست
آنرا که شرایط امامت
خود را جوید آن شرایط آرا
هر که بچنین کس جل برود
شد ای همه پیغمبر فیت
باشد لیکن یک از اصل
ز آنکه بود بعلم و تقوی
عالم کند ابتدا به محبت
زان پس آن محبت آید
اجماع جمیع منعقد شد
حاصل که بقول این جماعت

در منصب امام اختلافات	بسیار نوشته در دست
یعنی چه عهد و بیعت با یار	تا بیعت خلق را بشاید
اقرب اصول شرع این است	قول علمای این برین است
هر که بکند بها که شستی	این نقل طلب نور بستی

فقیر ز امام شد چو طایر	وز زهد و صلاح گشت قاهر
معزول نگردد از نامت	باش چو بولش است قاهر

در بیان آنکه چون فرق عداوت از انبیا و اولیا واقع شود معجزه و کرامت میخوانند و اگر از غیر ایشان واقع

حکمت حبس

نشسته سخن از اعتقادات	بنمود که چه فرق عداوت
و دعوی میفریزد اگر خواست	با خارق عداوتش است
هر چه که خواست اهل انکار	سازد بخلاف و خلاف انکار
چون خارق عداوتش مطابق	با دعوی است با خدایت
ناید ز کس معارض او	این خاص بود بآن کفر

این کار جز از نبی ندانند	جز معجزه نام او نخواهند
و در مومن عداوت است انحراف	کافها بخرق عداوت
و انی زولی است حق عداوت	نامش تنهای بجز کرامات
از غیر ولی اگر شد اظهار	این کار ز مومنین بیگنا
نامش نه بجز معصومیت	دل را بدین بدین سکونت
و غیر نبوت از یکی کرد	در پیش حق عداوت آورد
که خارق عداوت اندرین کار	سازد بخلاف دعوی اظهار
ز ان نگردد فرق عداوت	چیز را نگردد به اداوت
که خواست حکایتی ز انعام	در مدحت خود شنیدند نام
مانند مسند بوعولش	معجزه نمود از فرغ عولش
کفایت سخن کند بجز من	این معجزه نیست از من
خرافت حکایتی درین باب	اینست دروغ کوی کند
یا کرد دعا برای کوریه	تا دیده او رسد بهوریه
چشمش شد از زمان	گردید ز هر دو چشم معذور
که چرا از همان دعا بود	لیکن بخلاف دعا بود

درانی

این نزدنقات بادیا	موسوم شده است با آن
بنمود اگر که خوارق	باد عوثر خویش موافق
لیکن دگر معارضه کرد	امری بهمان طریقی آورد
این شعبده یا که سحر خوا	نام دگر می باین بخوار
باینه نماند بماند قایل	کین عوثر او دست و پا بل
در بیشتر از نبوت این کار	از شخصی نمی باشد ظاهر
ارماصن بهیضه بهیضه مقام	نه معجزه خواند نه کرامات
از قدرت حق اگر ز کافر	این امر غریب گشت مظاهر
نزدیک محققان اسلام	استداجش باین بنوام
بامعجزه هر که دارد انکار	باشد ز خدای خویش عیار
انگو بگو امدت مستر	کین فعل از وی گشت ظاهر
در راه خطا که نشسته از حق	مانده ز ره صواب مطلق
استدراجی که هست باطل	با او دل بر گشت مایل
باین عمل اعتقاد کرده	در دین خود ادا فرموده

اعمال

ایمان که بود زیادت محال	ماخوذ از امن دان با جمالی
که معنی امن را نه اسنی	بامعنی مقصد خوف خوار
ایمان بغت که شد محقق	تصدیق بهیضه و یک مطلق
در شرح ولی زور اخلاص	تصدیق بهیضه معنی خاص
یعنی هر جزا را خود مند	کامد بر رسول از خداوند
با خلق رسول چون خبر داد	باید بودیم بصدق متقا
ایمان بدلت اگر یقین است	تصدیق بشرع در اول است
منقاد شدن بصدق کامل	اورا که رویه نیست در دل

این مؤمن مقصد جنت دان	که در دو حقیقت اصل ایمان
تصدیق بهیضه بشرط اقرار	از قول بوحیثه باور
در نه سبب نام کامل	ز ایمان چه کند سوال
گویند که مؤمنیم حقا	در دین متیقینیم حقا
در نه سبب غیرت ایمان	اورا را عمل با ایمان
باینه در دین گشت تصدیق	ایمان گشت به تحقیق

زایمان چه قبول و چه برسنده	اتباع و بیایین جوابینده
کائنات الله مودع من	خواهد بود خدا می محسن من
هر یک سخن برین طریقت	گویند تو فهم کن حقیقت
در نه بیک امام عظم	ایمان نشود زیاده و کم
تقصیر و زیادتى در علم	آید اگر از کس رافعال
تقصیر چو باشد اصل	در ویر شود زیاده نقصان
ایمان تو لیکن از عبادت	اشراق و صیقل کند زیاده

مؤمن کنی بجهت چه بگزیند	زبان و تکبیر کردید
هرگز نشود بدو ز ایمان	که نشود کس عصبان

این عراز کبار اصحاب	بست این باین خطا
که گفت کبیره را در بعد	شکر گشت زنا و سحر و الحاد
از مال و یتیم نفقه خوردند	ناحق دست بقتل بردند
قزف زن محضت است	از زحف فرار و غرور

که قول بود هر سه خوانی	بیم اهل زیاده کبیره دانی
در قول علی ازین زیاده	وز و بدن و باز غریب باره
در قول اگر سخن چنین است	وصف کنه کبیره اینست
بر خیز بعد از من و عصیان	در معده مثال این کنان
او هم کنه کبیره باشد	توق کنه صغیره باشد
بعضی علی ازین برین اند	کز خرمین شرع خوشه جان
بر هر کنه که هست احوار	اورا کنه کبیره بشمار
و کرد کناه و مغفرت است	بهما قدم درین راه راست
چون از کنه کبیره کردید	دانی که کنه صغیره کردید

چنانکه فرموده اند که کبیره مع الاستغفار و الا صغیره
مع الاصرار قال القاضی رحمه الله علیه فی سورة ال عمران
منه جزو الرابع و هو لمن تمالوا البر حتی تنفقوا تقصیر نه
الایه ذلک علی عصبوا و کانوا یعدون لبس عصبان و
اعتدوا هم حدود الله فان الاصرار علی الصغایر بعض
والاستمرار علیها یؤدی الی الکفر

بشر که این فرار دارند	این مقلد از این چنین گفتند
بر هر چه شده و عید مخصوص	از صاحب شریعت گرفته مخصوص
باشد ز کبار او مقرر	چرا او نبود کبیره و دیگر

صاحب کفایه فرموده است که حق آنست که کبیره و صغیره
از امر او اخذ فرستد دانسته نمیشود بخصوص که از کدام
بلکه هر کدام را که نسبت با فوقش میگیریم صغیره است و اگر
نسبت با کتبش میگیریم کبیره است و آنچه کبیره است علی الا
طلاق کفایت و بالجمله مراد از کبیره در این مقام غیر کتب است
شیخ ابو طالب مکی رحمه الله علیه در کتاب قوة القلوب
بیان آنرا کرده کبیره این چنین کرده است

ابو طالب که آن است اوین	کتابت بشهر علم آیین
که بید که حدیثها در این باب	دیدیم در اوین اصحاب
لیکن گفته که از کبار یر	از بنده شود تقصیر ظاهر
بمانند از حدیث ایشان	از مقلده زیاده در واریا
زان جمله چهار روز زیان	چهار گوش بدل نهان

لله

در شکست و دور دیگر	در قریب با ننگ منته مقرر
دور دیگر شریعت است	در پای بجز یکی نه است
آن گفته که از جمیع اعقاب	که از سر و سر و سر و سر و سر
آن چار که که خیر و از نعل	اول شکست کار مشکل
نویسد شدن از رحمة الله	اینست بود ز کبریا نگاه
بر معیت آنکه دارد در آ	اینهمه گفته بجهار از اینجهار
آن چار گفته که در زبانت	قدح ختم محضه از آن
سکند در مع از اینجهار	اینجا بکشت قال و قبلت
آنگاه بعد شهادت نور	خواست اینجهار در کور
آن که شکست از دست نالان	اموال بنیم خدایان
همه کل بود از اینجهار	سیدم بنده خود در شراب
آن که گفت که گفت نه غایان	آن در وی خلی محقق
آن در که بعد بفرجهایان	آن فسی الوطی و ز نالان
و آن یکشنبه که با نشت از با	آن روز غزا شود مویا
یکم که که از او کافر	یکم که که کبیره است ظاهر

و ان یک گنهی که او بعد از از قول ثقات اهل ایمان	صادق شود از جمیع اعضا و بخاندان مادر و پدر و
--	---

اعتقاد باید کرد که جایز است عذاب حق سبحانه و تعالی بر صاحب صغیره و جایز است مغفرت بر صاحب کبیره و اهل کبیره بسبب گناه مخلد در نار نیستند

بر اهل صغیره و نه بر اهل کبیره این اهل کبیره نیز غفراست این اهل کبیره را از کفر و کفر بر قدر که چو شد عذابش یعنی که بعد از خود در نار از معتزلی شنو حکایت انرا که بعد از خود در نار چون تو بگو که مرده باشد چون یافت و خود را چنان باطل باشد چنان حکایت	جایز است عذاب از حق جایز بود از عقاب این اهل کبیره و نه بعد مخلد نار باشد بهشت فتح باب مخصوص اهل ترک کفار گوید بخلاف این روایت از اهل کبیره باز کفار ایمان هرگز نبرده باشد بر خود نشود ز نار یکدم کوشش نهی بر این حکایت
--	--

اجماع اهل ترک کفار از مغفرتش امید نبوده چون کفر از هر گناه دیگر از صغائر و کبائر از ترک حق مادر است مطلق شد منعقد اکثر در نار خود نامدا و سقید نبوده خواهد چو خدا را می بار بخش همه را چو او کفار با توبه شمار نشد موقوف

قوله تعالى ان الله لا يغفر ان ليزك به و لقوله لا يغفر ما دون ذلك لمن يشاء من الصغائر و الکبائر

مؤمن بر وایت عراج گوید هر کس دارد اسلام شد هر که کبیره کرده حاصل بر معتزلی که از کبیره برند همت پاک است مؤمن نشود بفسق کافر	ز ایمان بکبیره است حاج در راه کبیره چون نهی کم ز ایمان خارج بکفر داخل نه داخل مؤمن است و کافر در دل نبوده چنان عظمت چون همت است نصیحت ظاهر
--	---

اندر

دارم کنون دلیل روشن	بر طبع تو میکنم بر من
از کما اگر چه خیر و حسن	آید بدم بغير ايمان
مؤمن نتوان نهادش	معقول کجی شود کاش
از مؤمن اگر کنه آید	بر خود در مصیبت کشاید
تصدیق بدل زبان بآورد	دیده بکمال خود سازد
کفر که از دلت کشیده	نتوان بکنه خواند کافر

اعتقاد باید که ایمان بحق جل و علا در دست غیر شود تا آنکه
ایمان جمیع فرستاده های او نبیند و بر سر همه فرستاده ها
بر حق است پس اول ایمان باید آورد همه فرستادگان

ایمان بخدای انکار آورد	تصدیق بذات ایزد کرد
و آنکه بفرستگانش ایمان	آورد ز ره قبول و اذعان
چهارند فرشته مقرب	در کسوت سبک کمر نیت
جبریل بعد کمر سرفیل	روزان شبانه بزرگ میلین
میکائیل ز بعد آن	عزرائیل بعد از آن
از علم نباشد ای برادر	از فضل بکمر بآن دیگر

ایمان نادر

ایمان نادر خلیل پذیرد	زین عیب کسی باو نگیرد
و بهشت با بل ایمان	عالم بوجه تفصیل این
بایکدیکر حکم تنزیل	چون نیت صریح و تفصیل

و فی تفسیر الذاهدنه سورة الزمر قیل احسن المملکة حیرل
و اقربهم منه الله اسرافیل و ارفعهم و ارحمهم علی الناس
میکائیل و ابغضهم عزرائیل اعتقاد باید کرد
که فرشتگان همه موجود اند و مختلف و مطیع و کارکنند
مگر بفرمان خدای تعالی

ای مؤمن بپوشیده عاقل	لازم بود این عقیده در دل
هستی ملائکه یقین دان	اثبات وجودشان بکمال
هستند جماعتی ز کفار	کائنات ملک نکرده قرار
دیگر بقایه ملک مور	کاین قوم مکلفند بامور
قادر بنوع ملک بکار	دارد و بکمال خود وفار
آنها بکار نکرده شتاب	حق از ره لطف قدرش داد
اوران ز جن انس و	ایشان در وصف با و خوا

زین بر دو صفت ملک چند	زین بر شش شکل سون
دیگر ملک است این	که بر طیف نام زین است
او را بکرم لطافت داد	و نیز نتوان آدمی زاد
خواهد چو خدا یکسر غایب	پنهانی آنکس فراید
قوت بدین دیده زانجا	گورایه بهر پند اعیان
این حال جز از شیریندانه	کاهر بر اگر بخوانی
بغضت و بی هم را بدین	اندم که با بنیادین
بر بعضی صحابه شد میسر	دیدند بصورت سنجین
کاهر بر سرش چو آید	با صورت آدمی نمایند
این قوت این قدر و آنجا	زایشان بود مکرز الله
دیگر بدل این سخن اقبال	بوی که در دست است این
لیکن به حیات شان در	عمر ز حیات خویش در
چون مدت عمر شان سر آید	آنکاه مقام دیگر آید
از مکر انهم هر رختا بت	میزند و حیات زود یابند
این جمله سخن که گفتیم	در معتقد عقیقتش بین

ادامه

او صاف ملک شکر است	دستش از خرد و دین است
ایشان همه بنده خداست	معصوم از کذب و دروغ است
مشغول عبادت اند و ایم	با ذکر و صلوة و صوم قائم
در طاعتشان فتور نبود	در حالتان حضور نبود
زیشان کفنی گشته صاف	معصوم بی باطن اند و ظاهر
ایشان ز کتب اندر بود	زیشان ز کتب موعود
مردی از این مخوان بایست	ایشان بر دو صفت جان بایست

ایمان بکتب باطل عرفان	و جب پس در شکالان
با بد بخت بهار منزل	ایمان آورد و لیک محمد
یعنی نکلند عدد معاین	اندر عدد چهار صد معین
شاید خردون به از انکم	یا آنکه به از این عدد کم
لیکن به تفاوت ایمان	اندر قرآن و غیر قرآن
غیر از قرآن هر آنچه نازل	کردیده با بنیادی کامل
تصدیق کند با کتب حق	کز خود بسیار و اگر در حق

تو می کردی ز زمانه بودی	اقرار بآنست که مودت
آنها بجهت دودش ویند	ساکت بود در به یقینست
مؤمن نشود و یافرقان	نار و دل خویشین بر میان
ایمان بکتاب هر دو است	بیانست باین قدر کفایت
آرزو عقاید بر معین	جامع و دل از آن کشید
کردیم حقیقت حق تصدیق	کز نزد خداست هیچ تحقیق
با مانده باین قدر بپند	ایمان نه باین جا رسیده است
باید که بر عقیده باشیم	هر چه کرد و شنیده باشیم
بتبعیت او باین فرض	لازم باشد که او را شکر فرض
بر جمله روایا و اقوال	سالم بماند ز فتنه و تبیل
زین بعد که کتابت بد	یا آنکه برین سخن فزاید
تا آنکه کند ازین کلام	با خلق آرد از انزاع و بیدار
نسخه بکشد باین یقین	ناسخ بماند از قرآن
و دیگر باین عقیده کتب	قرآن که کلام حق تعالی است
در وضع بنویسند و هر یک	قولیست که نیست از زبیر قیل

کافره که عکس است خواند	در خانه که تا ابد ماند
و دیگر سخن آنکه نظم قرآن	باشد معجزه باطل بیان
که جمع شود خلق عالم	سازند بنای طبع محکم
خود را همه بر سخن کمارند	چون سوره اقصی شنیارند
نظم کتب که چنین است	اعجاز نظم هر چه درین است
اعجاز کتب به در اخبار	که غیبی نماید با ظاهر
در نظم کتب باین بیان	معجز بنده بغیر قرآن
بر صحت نقل این حکایت	ایقان بود میسر و در است

فان القاضی فان قیل بل یقولون ان القرآن من
 کلام الله تعالی معجزه کالتوریه و الانجیل قلنا لیس
 شیئی منه ذلک معجزه المنظم و التالیف و ان کان
 معجزه کالقرآن فیما یتضمن من الاخبار بالغیوب
 و انما لم یکن معجزه لان الله تعالی لم یصف بما وصف
 به القرآن و لانا قد علمنا انه لم یقع لحدی الیه
 کما وقع فی القرآن و لان ذلک لا یتضمن

وجه الفصاحة ما يقع به التفاضل انتهى الا احد
 الامعاجاز وشرح الصغار سئل رضي الله عنه عن تبليغ جبرئيل
 كلام الله الى رسول الله عليه السلام سمع منه الله تعالى
 ام جاءه من اللوح المحفوظ قال كلا الوجهان
 جابز قال الفقيه ابو ليث سمع منه رحمة الله
 في سورة الاحقاف جاءه جبرئيل عليه السلام بان القرآن
 جملة واحدة من اللوح الى السماء الدنيا نزل
 على محمد عليه السلام متفرقا قال له نبوري في
 تفسيره سمع جبرئيل من الله تعالى جملة واحدة
 في ليلة القدر ثم اتاه جبرئيل على السفرة
 وهم ملائكة السماء الدنيا ثم نزل على محمد عليه السلام
 نوحا نوحا انتهى كلامه اعتقادا بانه قد ذكره بعض
 آيات قرآنك فانما بعضه من كلام الله تعالى
 ان قرآنك من قول باري
 ودر نسخ ولى بعد وابت
 منسوخ بآيتي التبايت

منسوخ است

ان نسخ شد بكم تقدیر
 تا شرح کند که در نسخ است
 ز اخبار هر کجاست منزل
 نزد همه ثابت است در نسخ
 این نسخ ولى بعد وابت
 چون حکمت او بکرم تانی
 زان شود ابتداى اسلام
 کما عرض شد که کان وین
 چه است قورنبار اسلام
 تا نسخ به این حکم اول
 این نسخ را انتها حکم است
 بعین این حکم تا باین دم
 اکنون شد که خلاف اول
 کما حکم که کرده است
 زین بمقتضا حکمت
 تحقیق نماز اهل تسبیح
 منسوخ که نامشخص است
 نقد شد و از و مبدل
 منسوخ در نسخ همان نسخ
 با حکم دیگر کند جو اعلام
 بر قوت نسخ کشف باین
 از حق بنی سید پیام
 با خلق سلوک انجمن
 اندم تقال او اعلام
 شد که با خبر نسخ مکمل
 این نسخ ترا بجای حکم
 او در است باینکه کان مسلم
 حکمت نشود باینکه مبدل
 نقد بر نموده تا همان وقت
 فرموده که بنده خدمت

نیز در این دو حکم باریک	باید که تفاوتی نیاید
کاینجا است تفاوتی معلوم	در علم خدا باشد محسوس

بزرگ که طبیعت بر چهار	خواهد که در چهار در کار
اول که نشانی باشد بر پهن	باشد بر غذای حکمت
آید چو طبیعتش با نجات	مسئله و در زمان تمام
بی نفع اگر طبیعت جان	نادر کند ابتدا بمسئله
آید بر نفس از این دو بار	در این سخن از شوی سخن
اول به دوام و اتمی اند	بر حال و نفس تو آید
بنود و زیادتی و نقصان	در علم طبیعتی سخن
چون وقت علان که مفهوم	افتاد تفاوتی معلوم
جز حکمت و در بر این	کامل چه بود چه نیست
و مصلحت کار بند کمال است	اینجا از سخن باز
حکومت بهایر سابق	باشد بر شدا و موقوف
تبعیت است لایق	و لهذا بقبول است

بسم

لیکن از اینجهت که احکام	دارد و رنگ سابق اعلام
باید بود اعتقاد کامل	کاین حکم کردن و سبیل
حکمتی است حکمای قرآن	نازل بر رسولان بدین
در امر نبی بجان مطیعیم	با این احکام از ان مطیعیم

از بعد کتاب با رسولان	داریم در روی صدق ایمان
کتابها بنام انبیاءین	از فضل بخلق پیشوایان
هستند همه رسول بر حق	بر طاعت تمام او موفیق
خلق خدا در آستانه	مبعوث همه بر نهانی
و ان تن انبیاء و رسل	کافی است همین قدر حاجت
در جنبه بیان اعدا	تا منبج هر کس با خرد
تعیین عدد در انبیاء	تعیین عدد کس در رسل
و از هر که نیاید بقرآن	تعیین عدد نبوت است
زیر که خدای با پیغامبر علیه السلام گفت و رسلا قد	
قصصکم علیکم و علیکم السلام لم نقصص علیکم و علیکم السلام	

موسسه تکلیف

از قول رسول هم در عدد او	تعیین رسول کرده گشت
شخصی در حدیث افزون	باز اصل عدد و جاذبه
بیش از حد رسول کرد	بار دیگر کی قبول کرد
ایمان به رسول باید	تعیین عدد تراشید
بر حال تو نیست سزاوار	کفر چنین عقیده شد
اما بر رسول است تخصیص	که جمیع رسول گشت تخصیص
بر ذات شخص معین	ایمان آورد بوجه حسن
اخلاق شایسته تحقیق	باید کرد ز جهل و غفول
نقش نو عربی بدل نشاند	زبان کوزه نصیب عین دانند
کرد در دست خجسته نمود	ایمان با و در دست نمود

مؤمن باید بصدق و افر	ایمان آورد بر و ز افر
شکر شده بر کربا قیامت	جاس خسته خانه و ملات
در آمد بر شکر شک کرد	اسلام ز لوح حسنه کرد

ایمان از ان بعت باید	شکر بود با و نشاید
بر زنده جهان که فوت گشت	هم بعت از بعد موت گشت
این نکته خطی به هیچ گشت	تحقیق شد آنکه بی شک گشت
بر حقیقت دلیل از ایم	هم آیت هم حدیث از ایم

آیه ز که صلاح تعقیب	جزئی نبود بر وجه ز فقیه
صدا در شود از تو شد و گزید	تقدیر خدا بود ساز غیر
آنکه شتر از خدا انداخت	جز خیر بود و روانه شد
گویند خداست خالق خیر	خیر است از وی شتر از غیر
این نه هب بل اعتراف گشت	که گوش نهی بدن ابل گشت
یا معتزل در نهی و آیت	باشد قدری هم حکایت

و ایشان این آیت را دلیل می آورند که خدا تعالی
میفرماید ما احببناک من حسنه فمن الله و ما احببناک
من سئئه فمن نفسك و بیان این آیت

اینست که آنچه تو میرسد ای بنده از خیر ما که تو بدان
 شاد میشوی آن از احسان خدا دان و بر آن شکر کن
 و آنچه تو میرسد از سختیها و رنجها آنرا از فقر
 دان یعنی بیکانه که گریه مستوجب آن شده این
 همچنان است که و ما احسان بکرم مصیبتی فیکستند ای بیکم
 در روشن شده که تا دل از این آیت که تا بایت قل غفر الله
 باین سخنان جوید گشتی

از فقر یا آن گشت میرسد	آن قول که در کجای نرسید
گویند بغیر فقر اینست	در شان رسول آن روایت
گوارا نظرش قدا ناگاه	بر زینب یافت رسولش راه
بر شوهر از آن طلاق افتاد	در بختش فقر آفاق افتاد

و در اندوختن هر چه میرسد
 چون دیده رسول برکت آید
 بر شوهر خود حرام گشتی
 بر این سخن اعتماد بنور
 بنور کس این حدیث لا یوثق
 این قصه من سکر در شوق
 زینب نکاح ز بر می بود
 تا که بر بنی ز روی فقر
 کما سیدی بنوا را برار
 ما را جوید سند ز قرآن
 بر هیچ زنی حکم آیت
 الا نکاح زینب است
 زینب نکاح محمد بن رسول
 بعسر نکاح است
 خدا و بن کجی شایع است بن طهارت قال محمدت

گوید در این حدیث حسن است
 چشمش بر نی که او فتاد
 و بگرد در این مقام گشتی
 شایسته اعتقاد بنور
 بنور بکت بهما موافق
 اما نکستی ز دل و فراموش
 چون زید با و طلاق نمود
 جبریل لوحی که فقر
 زینب نکاح زینب است
 آن قول بود صحیح و بهمان
 عقد شریعتی شد کفایت
 با ما سند چه بر این است
 فقر زینباده بعد و عنوان
 انحصار منم که زینب است
 خدا و بن کجی شایع است بن طهارت قال محمدت

آنس من مالک بقول مما نزلت آية الحجاب في
 زينب بنت جحش واطم عليها يومئذ خيرا واطم
 وكانت تفاخر عاتق النبي عليه السلام وكانت
 يقول ان الله انكحني في السماء اخرجه في كتاب التوحيد
 في باب وكان عرش علي الما من احاديث التلخيص
 ايتي درين باب نازل شده است بام نگاه زينب رسول
 عليه السلام اينست فلما اتقنى زيد منها وطر از و جفا
 كهبا لكيلا يكون على المؤمنين حرج في ازواج اعيانهم
 از اتقنوا منهم وطر او كان امر الله مفعولا ما كان على النبي
 من حرج فيما فرض الله في الذين خلوا من قبل
 وكان امر الله قدرا مقدورا

اما نازل بحكم اسلام	چون از پدر و پس و نام
بر پدر و بر بحكم عام است	تر و حج زن بر حرام است
چون و عيني مصطفی بود	بهتر از جمع اعيان بود
به اينچه نرمان جاهليت	رسمي برب كه در حيت

چون حكم زن بر حجاب است
 باشد بر پدر و حرام بر دو
 تا خلق برين مكان نماند
 از جانب رسيد فرمان
 حكمت نگاه زينب است
 بعين زني جوايد اينكار
 خود كرد زن اعني حرج
 تا آنكه كس بكم شين
 نازل شده ايتي درين باب
 آيت چنين عبارت است
 او نيست مكر رسول الله

ايتي كه در رو سخن اعقاب خيال ايشان كه در جفا
 بود چنانچه زن بر پدر حرام است بر خوانده نيز حرام است
 اينست ماكان على النبي من حرج فما فرض الله تا انجا
 ماكان محمد ابا احد من رجالكم ولكن رسول الله وها

حكم زن اعيان هم آن است
 باشند بكي مقام هر دو
 و هم مسند را حنين نماند
 عقد زن اعيان بقرات
 كورا به نبي نگاه فرمود
 كس را نفع محلي انكار
 به اينچه همه به شرح ترويج
 در دل نه در خلل درينچه
 بر در سوم قول العرب
 بنوه بر شما محمد
 او خاتم انبياست آنگاه

البین امام شهاب الدین نور پستی باین عبادت
آورده است که این قصه برستی درستی برین منوال بود
و آنچه و صفایان و بی و میان در زبان مردم افکنده
که نظر رسول علیه السلام برین آمد و دلش بوی متعلق
شد و گفت که سبحان الله قلب العلو بعبه لیت
از آنچه منافقان گفته اند در زمان رسول علیه السلام
و از جهل و کفتب که نسبت وضع آن با اهل نفاق نزد
و کبر است که با اهل ایمان و عجب است که بعضی از منافقان
علی در فرغ مذنبه یا و کرده اند که برین زن که نظر
رسول علیه السلام افتادی بر شوهر حرام گشتی این سخن
در کتاب دست اصالت و هر که این سخن گفته است
از وجوه بر روی مواخذ و است نفوذ با مدمن ذلک نه الا
عقدا و باز بدینی که نه نیست مهر در دل و در این طریقی
بخواند الحاصل بر محمد شریف گشت آنان مالک انجیل ابان

کرمین سخن صحیح بود	جای بکتب صحیح بود
این راز سلف گشتی	یا از خلق سخن رسیده
بر محمدان شدی در	بودی بکتبها حکایت
بر این سخن ارجح بود	یا خلق بسی شیوع بود
بودی بکتب کتاب مذکور	گشتی از محققان مشهور
مذکور شدی چو در صفای	خوانده نموده ز معجزاتش
جز معجزه نام اگر نهاده	مردم بکمان بد فساد
بودی بعضی به کار مشکل	گشتی در وثوق حاصل
مشهور و نیست ادب	قابل نشوی باین حکایت
از نظر این سخن صحیح	کین قول دروغ و ناصحیح

در بیان آنکه که نه نظر آن گفته اند که رسول علیه السلام
سوره الفجر از او در نماز قرات میکرد که شیطان
بر زبان نکند که کرد که از قرات بلکه معنی آن
تو مگر که ز کوه تهر از نظر
که در اینجا ناکه نش

این قهقهه بچین شده بخوبی	نیز این آیه را بخوان
حق بر هر کسی دل و	حل کردی و می مشکلی
تا خاطر او شود ز غم	این آیت را با وضو

و ما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبی الا اذا سمعی
القی الشیطان فی منینة فینسج الذی یلیق الشیطان
ثم حکم الذی ایات و الذی علیهم حکم یذکر و ایة فتح البکاء
روى ان النبى علیه السلام کان یرثل القرآن
فارقده الشیطان فی سکتة من السکات و یطعن
بکلمات الکلمات فحاکما بنمسة یحسب لیسوعی و فی
قطبها من قوله و اشاعها و کذا قال فی معقده التوربشتی
رحمة الله تعالى

از قول محققان ره بر	الکتون الشیطان جوابی و بکر
حل می شود این سخن بقرینه	قاضی بر می کند بقرینه
کین بر نزد اهل تحقیق	مردود و مکن تو تصدیق
یکم که سخن هر یک در این	معنی و این جزو اینند

این کاشف رنج مصطفی بود	از حق بکلماتی است که بود
کماند را که کسیت ثابت است	خود که متر از دست حیران
تا حال همه رسول در اند	خواند سوخت خویش یا برادر
تا کسیت صدق فارغ است	ایمان که یافت غن و اقبال
در دین اگر بود دل در	ایمان که داشت زمین و آسمان
افکار سخن مکرر شبها	در هر لسان ز نقیضان
نزدیک محققان اسلام	مردود و در این حکایت

اینست عبارت قاضی مصباحی رحمه الله علیه در تفسیر
این سخن نوشته اند و می گویند که این سخن بقرینه
نموده اند و حاصل حدیث بعد از روای امکانست فقرات
و نقلی معنی هر صفت علی الامان قوم ان یبذل علیه یا غیر
بههم الیه و اسم بر ذلک حتی کان فی ادرام فقرات
علیه سوره و الهم فافقه یقرء فافقه بلغ و مناسات الثانیة
الاخری و کسب الیه الشیطان حتی سبق لسانه بهوا
الی ان قال ملک العز انیس علی و ان شفا حق

تفرج به مثل كونه حتى يابوه بالسجود لما
سجد في آخر ما بحث لم يبق في المسجد ولا في
الاسجد ثم ينهه جبرئيل فاقبم فغزاه الله سبحانه الآيات
وهو دود وعند المحققين والاصح فابتلاه تنبيه بالآيات
على الايمان على المنة لزل فيه والقاء الشيطان في
قراءته ان يتكلم بذلك رافعا صوت بحيث تطن السموات
المن قرأة النبي عليه السلام وقدر وبانه ايضا يحل
بالوثوق على القرآن ولا يندفع بقوله فينبغ الله تعالى
الشيطان ثم يحكم الله آياته لانه ايضا يحمله لا بد على المؤمن
السمو على الانبياء وتطرق الوسوسة اليهم
ببعض ما اكرهه تراصا مضمون عن طلب تركه
قال الفاضل المحيى سعد الحلبي القاضى وهو دود وعند
المحققين حتى سئل عنه الامام محمد بن اسحاق جامع
سير النبوة فقال بامن وضع الزنافة وقال البيهقي
هذا القصة غير ثابته من جهة النقل وقال معناه رواه

الطهر

المطعون عليهم وليس في الصحيح ولا في القصة ان الحسين
شي من كبره وقال القاضى عباس بن كفيك من قديم
هذا الحديث انه لم يخرج احد من الصحابة ولا رواه عنه من متصل
ورصفه معراج بنى صلي الله عليه وسلم براجه بقول حديث

ست

معراج كراهة رسول است	نزد سبعة مؤمنان فمكوا
ايتم قصة بنى جبرئيل فرموا	جازم ياشى براجه حتى يبع
ايتم كراهة كراهة فاش	دروشه مسجد جبرئيل
كوسيد وقوع ايتم معاينة	بوجه مكان امهاني
او خواهر مرتضى على وجه	بنيت عم حضرت بنى بوجه
باطل سعد وبحثه فروز	بود او ز صهيبيات انروز
باروح وجهه كنى انها	برذات رسول انهم شرفت
باروح وجهه رسول مختار	بجوده عروج اوجه بدار
منصوب كراهية كلام است	معراج ز مسجد اطرام است
تا مسجد بيت مقدس است	ثابت باشد بنص است
نزد انجاسى باسحق فى دنيا	ز انجاسى بها مهاي اعلا

نابت شد با حدیث
زین شده در کتاب

سُبْحَانَ الَّذِي أَمْرُ يَعْصِدُ لَيْلًا
مِنَ الْمَسْجِدِ إِلَى الْمَسْجِدِ لَا تَقْصُ

اثبات هر آنچه شد بابت	دانی یقین هر روایت
کافر شود اگر دارد انکار	او از حق و حق از اوست
آنکه بگوید گشته اثبات	کردیده صحیح در روایت
منکر شود اگر بناگاه	او مستند است بفضائل گاه
آنکه مقرر بود بکسرا	از بیت جام تا با قصا
ز آنجا بود برش العین	قابل مروج قافوسین
در آنکه بدین شده موقوف	خوانیم که ما من محقق
بارنج جد که بمواج	دینت بدلیل گشته محتاج
از لفظ بعیده بقرآن	مواج بروح با جودان
با بعد کس علم نباشد	تا روح و جسد هم نباشد
مواج که شد بکسرا	گویم سندی به به سبب
اینکه واقعه که بخواب باشد	اینکه با هم شمشیر و شتاب باشد

از هر که روایتی چنین بخواب	فصل پنجم با هر چه بباب
نمیشد بجمع است بود	تا از هر که هر کس این نمیشد
دایم یقین هر چه سبب	تا فصل شود باین آیه
این خواب هر کس سبب	یک فصل نیز بخود گزیند
از و جد که این به بر اجتناب	مواج نیز به در خواب
تا از هر که فصلت نه در	بر سایر انبیاست مؤید
مواج یک در شفاعت	در نه بکس نیست عجت
دیگر به فضل انبیاء	بست آنچه بود رسول مآرا
در خواب اگر که بودش این	بودی همه انبیاء انبار
تا از هر که ممکن است از خواب	از جمله انبیاء و اصحاب
نابت شد از بیک صمد	بوده بدین مروج سبب
از عقل دلیل و کبریا	گویم و یا خدا هست اعلم
بیداری او بگاه مواج	روشن شده پیش بوجها
مواج خبر چکره نظار	کز نیست غرض چنین سبب
قومی ز چه رو شده منکر	در خواب غیب این نمیشد

کفایتی چو نبی که خوابش تیرم
 کز ارض بایسم بایسم
 رفتم بیکو که رسا و
 تا عرش بریدم ان مقام
 و میش اگر بخوابد
 زین خواب که آنجاست
 زمین قوم کهن ظهور انکار
 معلوم شده که بوده بار
 پیدا را و بوحی و دیگر
 ثابت بنو سازم اسی بود
 چون کرده بن بیان معراج
 اول بیان چو بود محی
 بر نامه چنین نمود خطرا
 نمواج شد و ایست
 اینم خانه که مسجد امام
 در این شب و در این مقام
 زنجای چو من خرام کردم
 بیت المقدس مقام کردم
 کفار چو این عجب نمودند
 فی الحال نشان طلبیدند
 گفته بگوش تا راه
 زان خانه نشان بگو انکار
 بیست المقدس جهان بود
 بهر خورشید و خورشید
 سبغ بر نشان نموده
 در خواب که به دعوتش
 اصحاب کثر چه بجز بواج
 گفته بی ثبوت معراج
 آن ریش خورشید که روی نمود
 ادنی که روح باجه بود

در آن

باده روح چه شده از اقدار	این اقدار چیست و پیدار
بعضی نه صفا باند زین باب	گویند بروح بود و خواب
صدیق برین نه نشسته فتوی	اورست برین طریقه فتوی
کین واقعه را با نبی که نمود	دانست جانش بود و مقصود

آن ترک نبی برینیت زمین	در یافت مقام قرب تو زمین
از حق پیدا زان که بشنید	دید از خدا را چه شنید
ایست خلاق را را	با دیده هر دو دیده هر دو
قولیست که این چشم بود	رویت بوی از ره نظر بود
لیک آنچه ز عالم در خارج	دید از چشم دل صحت
رویت لغوا و کرده عین	در شرح بیان این سخن زمین

روزی که رسد جهان با فر	آیات شود بخلق طایر
پسند جو خلق دان علمت	دانند علامت قیامت
در آن قیامت از او	انکار چه و نماند بیکوت

سر تیرت امین حدیث مذکور	اما بکتا به است مرطوب
در آنچه بود ظهور مبدی	با خلق جهان خفیه مبدی
مهر که امام خلق دانست	مردیش ز اهل بیت دانست
ز اولاد علی زین العابدین	از نسل حسن شود پیوسته
که یوم یوم از محاسن او	عبد الله است والد او
بنهاده پدر محمد شش نام	خواهد داشت و اوج اسلام
یوزی که دستش شود پدید	ز افسان کرد و در جهان پدید
از نو ز کند زور از انصاف	عالم ز وجود ظالمان
از عدل کند بر این جهان	روشن کند کرم زمان
اجباری از کتب که یوم	هم از علم و دین شنبه یوم
در ملک سخن شود مکمل	از کتب شود ظهور شریف
ز آن قریه که کرد پدید	بوده بر زمان پیش معبر
امر و زور و زلفان	آن نام که داشت این زمان
با هر یک کشته شد نامش	بیرفته ز نام هر دیش
او صفای و عیالین بود	هر دیش بس بزرگ و عیال

مردی باشد بلند پایه	اگر بی بدشش کند پایه
ز آن برسدند اینا کلاه	کین شخص بود ولی الله
با این خرافه عقاد و جام	با این بود خرافه و لازم
یکسره ز مناسبت انکار	طعن بود بدین سزاوار
سرفصل طلب کتب شاید	انکار ولی پهل بنایید
اما بظهور او سخن نیست	تقصیری کنی در جای سخن
ز اخبار و وصف این نکونم	باید که چنین کنی سر انجام
اشتباه به حدیث شد معنی	باید بودی عقاد و کردن
اینکه نکشت است اثبات	کردن خلاف او و ایات
اندر دل خود عقیده	کریمت حدیث نیست انکار
و در حدیث بود ناقص	از علم حدیث بوده غافل
در نه سبب خفیه حدیث	که نیده محمدت نامش
نام پدرش ملک شریف	او ابن امام عسکری
که نیده که حسب از آن	با خلق با این لقب عیال
اسرار و اسرار بهر اعدا	و در حق صدق و عیال

معین

دانا که بود غلام کاکش	قول غلام دست بر ریش
فرزند امام عسکری	در نه حق سخن جنش
ز آن دو گشت دوست سال	شایسته شده با جمیع قبال
زان بعد ازین جهان	رفته بجای لامکانی
این مجدی آن از زمان	میدان یقین غیر آن
دنیای چو رسد بوقت آخر	آن روز شود بختی نظر
بعد از هجرت شده مقور	از بعد از ارسال دیگر
یعنی که تولدش آید	باشد عیال اهل عالم
از شیخ سبطی این حکایت	از بهر تو میکنم روایت

اعتقاد باید کرد که بر هر زنده مردن حق است بعد از
مردن عذاب قبر حق است و بعد از آن در حشر زنده کرد
نیدن حق است

آنرا که خدای آفریده	از روح بقا میباشد و میده
مرگش در حیات باشد	آفریده را میست باشد
آن حشر بطور را جزا داد	انی که غمرا آنکه او را داد

الحمد

بچشم ملک همین روزگار	بر هر کسی مدار الحار
بر مرده عذاب حق حق	از معقدهات یک سبقت
در قبر چه مرده را کند از نه	با خاک نام حق سبقت
آینه فرشته نامی بایل	در قبر شوند برود داخل
شد نام کی نگیرد و دیگر	دانی که بود و بنام منکر
با شکل شمایلی عجیبی	با صورت نامی مبهی
بر سنده ترا که خدا که بود	بسیر و بشو که بود
در کوچه راستی عباد	در دین که بود اعتقاد
زین بر هر سخن جواب نه	در این نشود عذاب
مؤمن بود در خویش گاه	گوید که خدایا است الله
بیت ما بود محمد	گور است شریعت مؤتیه
باشد دل به بدین مسلک	داریم باین عقیده آرام
چون هر جوابی بقی آمده	با اصل قضای موافق آمده
گویند در شهدا بمردمن	مرگش بخوابش گشت
با خاطر غم و دل شاد	چون خواب و غم و شاد

حار

چو ز فتنه از خواب بیدار
 تا حشر نباشد آزار
 تا جایی بهشت او نمایند
 بر سینه کند جمل انکار
 که را فتنه و بقیه و محکم
 زین به شکر کند بر کج
 با امر حق از نیکو و منکر
 بر فرق هر شش زنده بپوشد
 فریاد گشتن بجز آزار
 فریاد از نیکو عذاب فریاد
 کرد در عذاب قبر بخیز
 الطاف خدا از مهربان
 بر حین بدو کنا و کار
 زان بود کمال شان امان
 باشند بکمال خود سلامت
 کرد در عذاب و دل شاد

باز او بعد از این کجاست
 شادی غدا بشنود خبر
 گویم که بعد از این خواهد
 چون نفسش برین سوزد
 یک لحظه ز سهل قبر میزند
 بنمود عذاب قبرش آزار
 و بدیدیم با اختلاف مذکور
 باشند در مقام نایل
 تنها یک عذاب گویند
 بر روح حشر که تفریر
 روح حشر بدو مذکور
 بار روح حشر خطا آمد
 روح حشر بدو در مقام
 دیگر چه در عذاب باشد

بعد از آنکه بر او در
بشنوید که عذاب کور
اکثر بود از دنیا و ثواب
نیمکام حیات از اینجه نظر
قال التبر علی السلام استنزه عن البول فان علامه عذاب
القر

حق است و نفی از سر قیل
اول شده نفی امانت
اینهم نفی بکوشش بر آید
میرز چنانکه اندر اندم
عمر بر زمین صفت بود
ننگاه یا مرقع مرافیل
در نفی دوم است احیا
بر روح نفی صور ثانی
درت بمیان نفی و تصور

و نفی

بر زنج بمیان موت احیا
درت اینهم نکره تفصیل
از نفی حدیث آنچه دیدیم
نبوشت جیل ال با جمل
بعضی محققان اسلام
شاید که حدیث دیده باشند
لیکن بقطعی بصیر اول
ز آنکه شد نفی و نفی
بر کس بر زمین و آسمان
الا آنکه غایت است اله

و نفی فی الصور تصدیق من فی السموات و من فی الارض
الا من شاء الله به آنکه مقرر از ادبیان الامن شاء الله
اختلاف بسیار بوی گفته اند که الامن شاء الله شهادت
و بعضی گفته اند که الامن شاء الله علیه السلام که چون در دنیا
او را صفت بوده است آنچه نباشد و بعضی گفته اند که اولی
و علی و حور و غیره است و بعضی گفته اند که حمله

عرش و جبرئیل میکائیل اند و این تقریر از برای آنست
که تا قطع نگردد تا آنکه آسمان بشماره کسیت که در میان
آن نفی از رسول علیه السلام نیامده است و در تاویل
خود رتبت امام شهاب الدین تو را بسته به هیچ یک ازین
تفسیر بر آنکه ذکر کرده شد مسلم نه داشته اند و می فرماید
که از مع استغنا قطع بدین شد و گردانید که منظم نگردد

چون او بخواهد بسکند	قطع سخن اینهم چنین نمود
اگر ساکن ارض سماوات	شاید یکی شود عنایت
کز نفی با و محات نمود	آن خطه با و فلت نمود
او خواه بود زجن و این	یا خود ملکی بود بدین
در نفی اگر خدا چنان نمود	باز حیثیاتش اندام او
لازم نبود بعد از آن حال	موتش نبود دیگر بدین
چون موت نفی و صورت	باشد بهر یک از مظهر
از نفی اگر نشاءش	تران بعد و او بود و فاش
از استقامت این است	قطع سخن ای بر چنین است

انگاه با عتقاد کامل	جست معاد یا نش قابل
میدانند بهر هر که مرده	باقا بقض روح خود سزده
در آب اگر یکی شده غرق	خاکستر اگر شده است از جرق
که کجا بدیده که بهر شش	خداست سباع طیر از غش
نقصه بستی اگر رسیده	عقده زبیل شده او پریده
چون بود که قطع شده جفت	ایده بیده در حشر بهرون
یا حکم خدا می روز محشر	محشره رتبه خلق مکر
چه خست بمنزل روز اول	اخرای بدین بهر مکمل
یا آنکه زنده در حمل افکنده	سقطه که بهشت از فقر
که روح با و میدیده باشد	جانش بدین رسیده باشد
چون پیش از وقت حمل تمام	از ناخوشش زفت نبرد
او زنده شود بحالت خود	نه کم بود و او نه پیش
یا ما در کجای مرده ناکجا	آن کجای او نه است نجا
محشر شود درین مادی	لغز نوع که بوده از برادر

سازند بوقوت روز اول	اعضای وجود را مکمل
یکت از یاد و کم نیاید	هر عضو که رفته بود آید
هر روح رو در کالت خویش	با کمال بر سر زان پیش
آنکه از لطف حق مجتهد	یا پند همه حیات از سر
زلف نک سبک گشتینند	بجای از خویش را پند
اینها همه بعد نفع ثانی	با خلق حیات و دانی
مرگ نبود ز بعد آن روز	نه در دوزخ و نه در سوز

از مطالع الانوار در تمهید المعرفه آمده است که چون
بهشتیان در بهشت و دوزخیان در دوزخ قرار
گیرند هر یک در بهشت و دوزخ بصورت کوسند یا
ذبح کنند بهشتیان را شادی افزاید و کافران را غم
داند و زیاده کرد در تمتع کلام

آنکه محاسب اعمال	با امضای اندر حال
آیند به حقیقت	تا نیک بد کنند نفیق
بیشتر هر کس بیارند	با اعمال نامها بسیارند

آیه

آرزوی جزای خود بهر حال	پسند همه بقدر اعمال
آنکه بود سعادتمند	بد مهند بدست از دست
آنکه گرفت دست از گذارند	این نامه با و چنین بسیار
اینکه شقی است عکس	بخشیده نامه شش چنین
با دست چپش میبندد در	تا نامه بکند از بسبب
از بهمت و بهشت قیامت	بر خود همه کس کند ملامت
زلف نک ز خود نشود مدح	یکت به شام شود و فرود
این نامه بدست نمیدان	باشد ز برای یاد و دان
در حکمت حق شایسته	تا نامه شود آشکارا
گویند بخوان کتاب خود را	در نامه بدید جواب خود را
از محبت وزن اعمال	حق در نام و بدل مدار اعمال

لقد تعالی والوزن یومئذ ان الحق الامم	
و انک بعد من مصطفی	حقیقت وزن دوزخ مسلم
کما قال النبیر صلی الله علیه و آله ان کتب اعمال علی النبی	
اکون نخی ز وزن میران	از قول نقاشان چنین دال

نوزن

گویند و گفته ترا ز بخت	خیرش میکشد و شرش میکشد
ان گفته با خبر بکس است	وان گفته آخر سبک است
گفتن زن را در سلام	دادند بدو طریقی انجام
گویند بمقتضای احوال	که نیک و کر بدست احوال
جسی بد پر خدای	ازان زن عمل شود بد
یا نه مروت نیک کردار	ز اندازد اینکوی کران
سازد ز کرم چنانکه افزون	آید عملش شود چو موزون
هر نامه سیئات اشرار	ز اندازد سیه سبکبار
سازد که بوقت وزن کیم	ناید حسنت را برابر
وجه ثانی ز وجه اول	نزد علما بود مکمل
جستیم کجاست چو موقت	از دور بیان ز وجه بقی

امام شهاب الدین تواتر است در معتمد عقاید آورده است
که مضمون حدیث آنست که روز قیامت نوز و سحر
از مردی ازین امت آمد که گفت نمیند و صحیفه که یک
کتاب بران نوشته باشند که شهادت ان لا اله الا الله و حده

از کتب

لا شریک له و شهادت ان محمد عبده و رسول الله گفته و	مؤمن به این خیال باشد
دیگر نبیند آن صحیفه به بزرگ این کلام بران سجده است	زان بعد بود سوال شری
به چیر آید و آن نود و نه سجدی همه سبکبار شوند و صحیفه	کرد و بمیان خلق مسمار
کران سنگ کرد و تقدیرت الله تعالی	وزن هم که گفته سرش
معلوم شود ز وجه ثانی	که هر که گذشت بد نهاد
مضمون حدیث چنان بکار	که نفسی که شد کت مقبول
	یا حضور که بکرده خسته
	از رده دل یک بعد
	یا آب که نظر خورده

و آنکه همه را سوال باشد
پرستند اول ز خیر اخبار
اخیر ز خیر خود و سرور
است از خیر کرده خویش
از طرف خود و مناد
از دست کسی غیر مقبول
یا دست سری که شسته
یا آنکه از فعل به بد نیا
یا مال که نصیب بخورده

در شکت اگر کسی بماند	باز بر مقصود او فکرت
یا زور نموده بپایان	از دوری ستم نماند
یا شاخ زده است که سفند	بر پستان خمی و شد گزند
حکم است بر او و دوست	یکدم دستم دو اند

نه به عقاب نه نوا	نه به سول نه جوا
نه به بقای جاودانی	نه به شکست یا نشانی
یکدم طلب قصاص اند	القصه که حشر خاص دارند
بعد از طلب قصاص الحال	انچه فتنه شد و با مال

کیر در قصاص را برادر	با حکم خدا یکی زد دیگر
آنگاه شوند جمله نابود	کو بیک نهاده اند موجو
روز که قیامت قیام	این بعثت و فخرت
در عقاب تو رفته آورد	که حشر جهنمی که مکلف
هستند از بهر قصاص است	و از بهر انگشت و عضو

که بکشتن بایشان بسیده	و خوار کرد به پست گزند
و پاره کردن کینه باشند	بندت حیات نام گزند
این حکم ز باد است عادل	آید چو زهر زمان نایل
کامروز که بود مظلوم	در روز دشت ظالم شوم
یکدم دستم که دیده	داد دل خیشن بگوید
خلق از سر عجز و ناتوانی	مانند نمه ز کار دانی
آرد ز بوز زمین در کون	بر دود و آتش بیرون
بلائی سراقب از روز	نزدیک است اولیک جان برون
از تابش روز خ اندران	کرد و نمه بخر خشک و پخته
پسند بکار خویش نقصیر	اندم که زد دست رفته
دور خ شد و آشکار خلق	در شاد شود و کار خلق

افسان افتاد ز حزن	کردند ز یکدیگر گریزان
هر کس خورشید چرخ	زود چرخ از دگر هر
فون بگریزد و روزی از بوم	ببراز برادر از برادر

این هم از پستی

قوله تعالى يوم نغير الامر من امة الى امة واولئک هم الکافرون

بر کس باشد بخود گرفتار	در کرده خویش تن در آزار
کس را یکشبه در یار	کس را از کس امیدوار
نه سود کند گریز اینجا	نه است پستی اینجا
بر کس خود در کس نه	حجت بر هیچ کس نه
مهر بر بان بر کند کار	نهند سرمانه او ز کار

قوله تعالى يوم تشهد عليهم السنتهم واولئک هم الکافرون

آید سخن او بر کس پیش	کردند گواه کرد و پیش
آنچه گویند آگاه معلوم	خاتم خجل بر تن معلوم
بر حالت خویش گشته حیران	از کرده خویش تن پشیمان
او را بنود هیچ بابی	بر کرده خویش تن جوابی
ایم حساب وضع میزد	هر که کرد در پهل ایامی
آنکه بود صراط آرند	کو محسن گزیناه کارند
او صاف صراط کردند	باریکه شش روی خود را
او بر زبده جهنمش	خود نیز ترش بر زبده

جمع است از کافرون
جمع است از کافرون
جمع است از کافرون

بر کس بود از این گشت

ازو میکند در بغیر زلفت	ازو میکند در بغیر زلفت
افتد همه درو نکون	افتد همه درو نکون
زان بل کند در نقد و جیب	زان بل کند در نقد و جیب
نامش نپشت در وقت	نامش نپشت در وقت
ز آنجا که زد و در وقت	ز آنجا که زد و در وقت
چرخ باد صبا بکوه و صحرا	چرخ باد صبا بکوه و صحرا
مانده است بر بقعه	مانده است بر بقعه
او بگویند در دین آسان	او بگویند در دین آسان
حاصلی که زدند هر حال	حاصلی که زدند هر حال
او نه است الی الی	او نه است الی الی
بر این حق آنچه گشته اند	بر این حق آنچه گشته اند
چرخ بر سر بل شوند حاکم	چرخ بر سر بل شوند حاکم
ارباب یقین همه برینند	ارباب یقین همه برینند
ز این یقین ترا عبودت	ز این یقین ترا عبودت
بر این سخن اتفاق دارند	بر این سخن اتفاق دارند

جمع است از کافرون

فوضت بختن بختن محفیه
 قومی که بر سر ز راه
 گویند که میرود این راه
 این بلن دوره بهشت
 بعضی ز راه در حکایت
 گویند که نیست تعیین
 مومن و مومن عمل است
 باین دو سخن پیش قایل
 ز او صحت هر دو صحت
 باشد که هزار سال است
 باید به هزار سال این راه
 باشد به هزار سال هم راه
 باید به هزار سال دیگر
 زمین چرخ او کند کرد
 ز اینجا برو و بگذر
 اینست عقیقه محمدیه
 زمین سره هر دو راه
 آنرا که بهشت و آتش
 آنکه نازل نموده است
 تاویل کنند با عباد است
 اعیان صحت و صحت است
 را هر دو سخن بهشت بد
 کین هم دو حکایتی است
 گویم بولش و این برادر
 بار یک نمود لی بهشت
 رفتن بفرز این چنین
 نه شب و نه روزی نکو کار
 رفتن بهشت ای برادر
 در جمع ز راه و فرسود
 کرد و چو نعل و منور

ای

آنکه بهشت راه باید
 لیکن نبود تراب و حقیقت
 یا به قدرین هم سعادت
 بر قدر اوقات خدا
 آنرا که بهشت و آتش
 این هم بود از نعمت
 بود آنکه بهشت و آتش
 هر چه که از نعمت دنیا
 بهشت که بود و نکو
 گویم به تو و صف خوش
 یکت هر محل سیران
 باشد همه بر جای
 آنکه که سفید تر از شیر
 باشد لبان خیر اندیش
 بر نشسته که دمی کند
 هر کس منزلت شد بد
 کین را بهشت و آتش
 در نعمت و بود و است
 منزلت بهشت عدن
 او را چو طبع کل سرور است
 لیکن به جات او نیست
 یا به منزلت بوفیق طاعت
 خواهد دل و بود و مینا
 کا بخانه شیشه و شیشه
 کانه بهشت از سینه
 این حال این بغیران
 نه کم نه زیاد ای برادر
 خوشبختی مشک در حقیقت
 کوزش بخوم آسمان پس
 کرد و عیش و شادی

کود از سد بخاطرش است	هرگز نکند سخن از آن
کفار که قابل عذابند	اندم که جزای خورشید
محرورم ز کوشه اند و آتش	سازند بدوزخ و عذابش
عاصی بکنه چو سوز و آرزو	ابرار کنند رحم از آن
جلد بین رجوع آرند	چون شفق و بکر رخسارند
بغیر بجز و اقبال	آید شفاعت اندر آن
اندم که بشفاعت آید	با اذن خدا می کشاید
بر امت و شفیع گردد	قدح از آن رفیع گردد
هر چند بود کلاه سحر	بخش شفاعت محمد
آنرا که دراز شفیع نکند	چون شفعا بر و شفعا
باز در میان بهم کشند	بر قدر کند عذاب بسند
آنکه بکمال فضل است	بخش کینه رحیم چنان
هر چند که دیده رنج و سخت	آخر بوش نه چنان
این جمله بپوشان عاصی	کز دوزخ شایخ چنان
آنکه بکفر برده اوست	ایمان نه نموده بر خود است

بر دین نمی نکرده افسار	بکشد بکوشش افسار
هرگز بگفتش در آرزو	جای بد و محنت کشد آرزو
باشد بعد از آن در آن	محنت نه به با حق است

منکر شده اند اهل حق	در دوزخ اجتناب
بگویند که ده خاک	کی زنده شود بعقل و ادراک
بوسیده شده چو آتش	چون نده شده او که در آتش
این ندید اعتقاد و دوست	روگردن و بجا فرودست
آنرا که معیت نیست	میدانند فانی و زوال
چون عقل تا سخنی قاصر	بر حجت معاد کشته منکر
درند بهشت آنچه بود بهشت	او منی بپوش و چنان
چون روح ز قابر بر آید	در قالب بکبر و در آید
کز اهل سعادتش شما	در قالب عزتش در آید
در قالب خود چو رحمت است	این مرتبه سعادت است
در آن روح که قالب است	مستوجب محنت و عذاب است

در کالبدی رود که دالم	بالم و خفاش تمام
چون کالبدی خوراکان	که زنجیر دالم بود و رازار
میستند چو ازین پنج جفا	بشد ز شقاوتش سر
هر که برون رود ازین	کرد ترش و یک ریش مسکن
آن تن که بجا رفت بود	هرگز نشود باصل موجود
این هر دو جو نه هستی باطل	نه تبار بینیمش قایل
بنا سخن به صوابش	بر بند زبان باین جوش
استانجده است این نه شود	مشکل نه در اولین باب
آدم که نبود زوشتانی	از هیچ کبر و دودا و جانی
اکنون غیر مایه است	سرشته کارماند در دست
این ترا ز اول است سیاه	در فکر تو مانده که ز جبهه شاد
از قدرت او عجیب نبود	که فکر کنی غریب نبود

دیگر ز عقاید آنکه ز نبدار	باشه بهشت و دوزخ افرا
کین هر دو سر است آفریده	مؤمن شایان برین عقیده

این بر او سر بود میا	از پیر سزای بل و سیا
وین هر دو با بن خویش موعود	میستند زبان حال موجود
از معتزلی سخن چیست	کین هر دو سر اقیانوس است
موجود ولی دین زمان	ایندم ز وجودشان نشأت
بر اهل خود مذکر چه موعود	در زجر است نه موجود
مار است بیل باز است	از پیر شوبت بن حکایت
از قضا آدم است دجوا	در جنت نشان بود جادو

لقد له تعالی و قلنا یا آدم اسکن أنت و زوجک الجنة
و قوله تعالی اعدت للمتقین و اعدت للكافرين
الایة اعتقاد باید کرد که نکاح مستحرام است

امی آنکه بشرع کام دانی	خواستی چه نکاح نمودی
دور ای کج از حرام میسند	مشمار چنین عقد بودند
در دسفر آن رسول خشتا	بر دختش نمود اطمینان
زبان واقعه باز نهی فرمود	در شرع خدا این نکاح بود
زبان خصیت اگر کنیم تفصیل	در سخن سخن متعویل

کجایانیم ساله آن نیست | زان قصه فصاحت بیست

اعتقاد باید که کرامات اولیا حق است

حق است اولیا کرامات	این نزدنقش کشته اثبات
در قصه مریم ای سخن روان	نازل شده این بنظم قرآن
بعضی تو طعامها روینا	بوی عطر پیش او مهینا
اینجا باشد هم از کرامات	شد متفق اندرین روایت

کما قال الله تعالى كلمه وحل علیها ذکر ما المراد بحدیثه
 رزقا قال یامریم الی الک هذا قالت یومئذ الله
 قصه مریم چنان بود که چنانچه مریم تولد نمود مادر او را در سجده
 بر روی بزرگان قوم گفت بگریه این را که نذر خداست
 بزرگان قبول رغبت کردند میان یکدیگر قرعه
 کردند بشرط آنکه قلمها خود را در آب بیا اندازیم قلم
 کسی بر روی آب آید او متکفل محال و طاعت مریم شود
 اتفاقا قلم ذکر یار روی آب آمد و اعلام دیگران در
 تحت دریا ماندند ذکر یار متکفل مریم شد و متکفله

ذکر

ذکر یا خدایم بود ذکر یا مریم را جمیع فضیلت بر او منسل
 خواب برای او بنا کرد که هیچ آدمی با بروی عبور نکند
 نبود و ذکر یا هرگاه که در شهر بنای مسجد داخل می شد
 بدین مریم می یافت نزد مریم رزقی از طعام تا
 ملون که به نزد او حاضر بودی می فرمود ذکر یا ای مریم
 از کجاست این رزق ترا مریم میگفت از نزد خداست
 عز وجل این کرامات می بودند معجزه خاصه بیغایت
 و مریم زنی بود و هیچ زنی پیوسته است به کرامات
 اولیا حق

از اصف پس خاتم	مشهور بود بمنزلیم
بعضی که از دست هم کرامات	در آیت یک است اثبات

قصه چنان بود که چنانچه اوصاف تحت بلقیس بر
 سلیمان علیه السلام مذکور شد سلیمان بال شکر خود
 گفت کیت از شما گریه و این تحت را بمن
 عفریت کردی و می بود گفت که من بر سر آنم اگر تو چیزی

از مقامی که می نشینی سلیمان علیه السلام گفت زود
میخواهم آنکاه گفت آن کسی که نزد سلیمان عالم بود بگفت
که من می آرم قبل از آنکه تو چشم خود بر بزم نبی و جهان
لطف رساند و آن کس بقول شاه آصف بن برخیا بود
و این واقعه از کمالات و بودی کلمات اولیای حق باشد

ز صیحاب نبی پس ازین	گردیده به نزد خلق طاهر
داند غمزه ده دین	سودا ده ملک عدل ترین
روزی بمیدینه شد بمنبر	مشغول خطبه شیخ دهر
و در خواندن خطبه آن خردمند	داشت ز لشکر نهاوند
خشم روی کوه اگر کند خنک	بآساریه کار می شود تنگ
با چشم بر آنچه دیگر گفت	بآساریه الجبل از آن گفت
بودی نزد منته تا نهانند	و در ماه مسافت ای می نمود
خود ساریه این حدیث شنود	لشکر سوار کوه راه نمود
از جانب کوه راه بگرفت	از کوه بخود پناه بگرفت
با لیل سود بگفت خیر و	بر خشم شکست داد از روز

گفتن

گفتن ز عمر شریف اند	شدیم و در کرامت پیچید
زان بعد ز ادب می دیگر	ظا هر شده نیز ای برادر
گرفت که این محال	در آنکه ز ایل اعتراف

حق از ره لطف و عنایت	با خلق کند قضای حاجات
بر در کعبه نشاند عوام یا جام	هر کس دعا کند با خدا ص
دانه سوال او جواب	یعنی که دعا ش مستجاب
لیکنم بخصو قلبیت	تا آنکه با و قبول آید
بود از بد عاقل غافل لاه	دل وقت دعا نه تها
یا مصیبت در دعایش	یا قطع رحم بعد عایش
این نوع دعا قبول نبود	اند خطبتش حصول نمود

اعتقاد و باید کرد که از دعای زنده کائنات	در باغ حیات کام رانند
انها که بگشتن جهانند	نیز باغ اگر بسوزانند
بجز میوه و نه بگشتند دعوت	آمرزش می دیا بگویند

نفعیت برین دعا باشد	از قول رسول گشته ایجاب
بسیار حدیث اندرین باب	دیدیم ز راهیان اصحاب

اعتقاد و باید کرد که نماز در عقب کس که مسلمان است
جایز است خواه نیک کار و خواه بد کار باشد امام معصوم شریف است

دیگر اعتقاد این حکایت	میخوان خلق کن رسول است
آنکه نماز اقامه است	بر خود چه امام یا رسالت
تجوید نکرد امام فاسق	نبود بنزلیت انیم فوق
در هیچ کتاب نیست مقصود	و چه باشد امام معصوم

لَقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ صَلُّوا خَلْفَ كُلِّ بَرٍّ وَ فَاجِرٍ وَ لَانِ
الْعُلَمَاءُ الْأَوَّلَةَ يَصَلُّونَ خَلْفَ الْفَاسِقَةِ وَ اَهْلِ الْبُغَايِ
وَالْبِدْعَةِ مِنْ غَيْرِ نَكْرٍ وَ مَنَكْرٍ

از بهر نماز هر که آید	در مذمت حق چنانکه باشد
اندر پیش فاجر و نیکو کار	جایز نماز بغیر انگار
در مذمت هر که نیست	حق است بعد همی تقیست
شیعه طلبه امام معصوم	چون اصل سخن بگوید

در فضیلت مسل بنابر مسل ملک و هم بنابر برادر ملک
بند همی است و جماعت با این طریق است

از عقده ات ای برادر	آنکه بنشیند بیانی دیگر
وصف بنشیند بر پیش	چون بنشیند کی سخن ترا گویش
این هر دو بهترین خلق است	در فضل و شرف کس خلق است
زینهار رسلند و انبیاء	زین قوم عوام و اولیاء
زین هر دو اگر رسول باشند	در مرتبه قبول باشند

نزد علی خیر اندیش	فضل مسل بنشیند پیش
امام مسل فرشته و ریاست	باز دلی بنشیند بهر ریاست

که بر دو دلی زه فتوح است	فضل علی بنشیند فرزند
فضل بنشیند صلاح اندیش	از عام فرشتگان بود پیش

عام بنشیند قاضی	چون عام فرشتگان است
هستند ایشان در دنیا	افضل ز عوام و امیران

زین جمله بخت آنچه است	که آید سخن درین روزگار
افضل رسول بر رسول	در حدیث این سخن قبول

باقی همه فرع این سخن است
 که در کتب توقف افهام
 گوید علمش هر دو مرتبه
 بعضی علم ازین درین
 ایکنه غرضش اگر چنین است
 شدت بکلام خویش چون
 که طبعش کفر است او را
 زین جهت که بود مبرا
 این جمله سخن در یافت
 و معتقد بنایدش بین

امام شهاب با این توبیختی در معتقد خود آورده است
 که بیان خدا ترنن امثال این
 مواضع که محال است که برای خود تصرف کنند و از
 حد علم بجا در ننمایند سخن و اعطای بی احتیاج که از
 عام همی است سخن گویند تا با نرا خود کرم کنند فرایند
 فتنه اند چه سخن در چنین مسایل از علمای و ازین خود را که

باید شنیدن و قبول باید کردن چه آنچه از منم قصه
 گویند اعتقاد داشتید بلکه مزاج دل بدان شود سخن
 بجای می کشد چه در ملائکه ملا الا علی و متو بایان حضرت اند
 اقتراح کنند نفوذ باید ازین ترشش این باشد
 اعتقاد و با یک کرد که بنده بالغ و عاقل هر چند بزم
 کامل شده باشند و بیکت یا نیست بر تبه کمال رسید

آن بنده که بالغ شدت	هر چند شود در بد کمال
از کتب کمال در صحبت	کرد و در محض ان افادت
دل ننگنه بان کمال	کرد کارهای کسب آزاد
ساده ننگنه بیکنایا	از خویش او را و نوا می
این نوع کمال در خود	کفایت اخلاک است درو
چون کمال نرسد و عالم	بنو و چو نبی از ولید آدم
از وجه کمال آدمیزاد	گشته که از آدم و نبی ازاد
باید بر نبی شدنی را اول	که بود از جمله خلق افضل
تا آخر آدم با تو کالیف	جووی بنزداید و نصیف

نقطه سبک

پیش و کار این خیال حکام
این قول ضعیف تمام است
در بیان بعضی افعال و اقوال و خیال که ترک آن کار
کرد و احرار از کردن اذن نموده را واجب است

اکنون نبود در این اسلام	با ضابطه تمام اسلام
این ضابطه که کند از	در پیش وضع از شرع مساوی
اکنون تو میکنم پیش	در پیش تو میکنم عیاش
با او بودی اگر خدا را	اسلام ترا بود و حصار
نموده شود لطف الهی	ایمن نشویر ز کمرش آنجا
زین مسئله نیز با خبر باش	دایم ز کینه پر خد باش
با و رفتن حدیث کاین	ز نهار بظهور و باطن
جدی که سخن از غیب گوید	کرد صفت تو یا که عیب گوید
با قولی اعتقاد کفر است	دل هر که با و نهاد کفر است

هر چند که ضعیف باشد	چون ترک نشدن باشد
اگر در دل خود حلال دارد	یا سهیل خیال دارد

نکار کرد و بدین اسلام
چون هست علامتین
در کفر نه بدین صفت حکام
شایسته محنت نقد است

زین مسئله پیش از آنکه	گر کرد یکی ز جهل ناگاه
توصیف خدا باین لائق	یا سخن که با اسم خالق
یا سخن که کند بظاهر	در حکم خدا در او امر
یا آنکه ز جهل شد مکار	در وعده و وعده گفت مکار
کافر کرد و بشرع ز نهار	وین دل خویش ازین نیکو دار
این مسئله از شنیده نباشد	بیشتر که غایت به تربت
گوید سخن اگر منجم	از حادثه که نیت عظیم
کاین چنانچه میشود عالم	در علم مستحق این مسلم
اویم ز کفر در امان	او نیز بدین کافران
این مسئله اگر شنیده باز	و غیب که مدار ابعاد
هر چه که علم غیب باشد	ز نهار مگو که عیب باشد
زین علم که بنابر آنکه	عالم نبود با این جزا است

باشد بطریق وحی الهام
 این جز نبی دوی نیاید
 یعنی چو ازین دو علامت
 از بحر سخن من ای خرمند
 در دین چو تو مرد بهوشیار
 که از نفس بی تحمل
 ناکه بدل آرزو نمودی
 باشد کفر تر بنده خدا
 یا در رضا بکفر کوی
 یا اهر به بیکر رنماید
 یا از قصد از حقارت
 قصد از قبیله رور کرد
 زین جلد ز هر که گشت ظاهر
 در خوردن خمر مدی در
 یا خود بر تاج گشت پیر

کاف

کافر شود او بدین اسلام | شد کار بدین سخن با تمام

اکنون طمع در جهان
 هر که که ازین ورق گشت
 ناظم ز دعا امید دارد
 نظم که ازین رساله خواند
 باز که جمیل یادش آرد
 این نسخه بنظم یافت

اندم که رساندش با تمام
 شد منتجب العقایدش نام

تمت تمام شد عقاید منتجب روز پنجشنبه در وقت
 جاست از دست فقیر الله احمد الحفیض سر با فقیر
 محمد کمال شاه بن محمد فتوح
 غفر الله
 لها

رساله ازین نسخه

در جلد یکم

1324
1325
1326

اِعْتَصِمُ بِاللَّهِ صَمَدِي وَغَدَاكَ مَدْرِي
 وَعَلَيْكَ مُعْتَمِدِي نَادِعِيًّا مَظْهَرِ الْجَا
 نِبِيِّ عَمُونََا لَكَ فِي النَّوَابِيغِ كُلِّ هَمٍّ وَغَمٍّ
 سَجَلِي بِنُورِكَ يَا مُحَمَّدَ وَبِوَلَايَتِكَ يَا عَلِيَّ
 إِلِيَّ اللَّهُ حَاجَةٌ مِنْ كُلِّ هَمٍّ وَغَمٍّ
 سَجَلِي بِنُورِكَ يَا مُحَمَّدَ وَبِوَلَايَتِكَ
 يَا عَلِيَّ يَا عَلِيَّ يَا عَلِيَّ يَا أَبَا الْغَيْثِ
 غَيْثِي وَيَا عَلِيَّ ادرُكْنِي بِمُحَمَّدٍ وَعِزَّتِ
 الطَّاهِرِينَ



